Jami, 1414-1942

بعون صناع مکین و مکافضیل خلاق زمین و زمان

انشای جامی

در مطبع نامی منشی نول کشور مطبوع جامی باشد

1884



بسم الله الرحمن الرحیم

لفظ الله اسم ذات است که ابتدا بدان باشد و لفظ الله اسم ذات است که مستجمع همه صفات کمال

بعد از انشای صحائف ثنای و محمدت لله الذی انزل علی عبده الکتاب و لم یجعل له عوجا و ادای وظائف درود و تحیت علی افضل من اوتی الحکمة و فصل الخطاب نموده می آید که هر چند این کمینه بر اسرار حضرت انشا اطلاع نیافته و بر اسرار منشیان فضیلت انتمار بقدم اتباع نشتافته اما چون بضرورت حکم وقت و اقتضای حال رقعه چند در مخاطبه ارباب جاه و جلال و مجاوبه اصحاب فضل و کمال اتفاق افتاده بود بمعیار طبع سلیم و ذهن مستقیم بعضی از اجله محاورین تمام عیار می نمود درین اوراق جمع کرده شد و ترتیب داده آمد شاید که بدین وسیله بخاطر مقبلی عبور افتد خطور بر ضمیر صاحبدلی سرمایه جمعیت و حضور گردد و فقنا الله تعالی بصدق النیة فی جمیع الامور و هو سبحانه علیم بما فی الصدور رقعه های

که بدرویشان مخدومی ارشاد و بابی خواجه عبید الله مد الله سبحانه ظلال

ارشاد ه نوشته شد ه هر چند پرتو ذره بی ردی از انیست + گو خویش را وجود ندید پیش آفتاب +

تا در هوای او نکند عرض حال خویش + از فیض عام او نبرد روشنی و تاب + وظائف نیاز و شکستگی

برای ضدیت است که فرق کرده شود
بهمنه خود کتاب ۱۲
بهتر گفتن آنکس که
داده شده حکمت بتمیز
درمیان حق و باطل ۱۲
و توفیق و هدایت که
بصدق و راستی تفضل
همه کارها و ایزد تعالی پاک
ست و دانند
انشای
ست
و
ست
ست
ست

وصحائف شوق و دلبستگی بزمین بوسی خادمان آن درگاه و ملازمان آن آستانه که پناه صادقان
و منزلگاه راستان است بموقف عرض رسانیده میشود التماس التفات خاطر فیاض که واسطهٔ
دولت دینی و دنیوی و رابطهٔ سعادت صوری و معنوی ست میرود و چه ظاهر ست که نیازمند
مخلص را بجز ظل عاطفت کریمانهٔ سخنگستران آن آستان پناهی نیست و بجز سایهٔ مرحمت باریافتگان
آن دولتخانهٔ آرامگاهی ۵ ای خاک درت کعبهٔ ارباب ارادت + گر روی بسوی تو نیارم
بکه آرم + اطناب موجب سامت ست و ابرام مثمر غرامت سلام الله و تحیاته و رحمته و برکاته علیکم
اولاً و آخراً رقعه اخری ۵ سقیاً لایام مضت مع جیرة + کانت لیالیها بهم غراحا + اها علی ذلک
الزمان و طیبه + ایام کنت من اللعوب مراحا + یاد آنروزی که در میخانه منزل داشتم + جام می بر دست
و جانان در مقابل داشتم + قصه کوته کز شمول فیض پیر می فروش + بود حاصل هر تمنائی که
در دل داشتم + نیاز و افتقار عجز و انکسار بموقف عرض رسانیده میشود ملتمس آنکه فراموشکاران درمانده
را بالکلیه فراموش نگردانند و گاه گاهی در اوقات حضور در مجلس شریف بگوشهٔ خاطر منیف
بگذرانند ۵ ای ببزم وصل حاضر غائبان را دستگیر + زانکه دست حاضران از غائبان کوتاه نیست +
زیاده ابرام شرط ادب نیست سلام الله و رحمته و برکاته علیکم اولاً و آخراً رقعه اخری ۵
سلام علی عاکفی منزل + به جل من فاق کل الانام + سلام علی طائفی کعبة + لطوافها شم
جم الکرام + چون تکلف در ابلاغ سلام و تصلف در اظهار شوق و غرام شیوهٔ اهل ناموس
و شیمهٔ ارباب نام ست لاجرم خاطر فاتر در اقدام بر این مرام رخصت نداد مصرع دیوانه
چه داند روش عقل و سداد + توقع آنکه گاه گاهی از حین زمین بوسی منبئه علی و طا نهاتحفة
+ السلام و التحیة حق نیازمندی گذارند و درماندگان درمانده را از گوشهٔ خاطر فرو نگذارند
۵ ای مرغ شاخسار عنایت که در سبدم + از گلشن وفا رسدت نکهت وصال + خوش
باش ای پری بلند فراموشیت مباد + از حال ما که بسته پریم و شکسته بال + مرادات حاصل و سعادت
متواصل باد والسلام والاکرام رقعه اخری ابقاکم الله تعالی الی یوم الدین و لا انسانکم اخلاص المحبین

۵ سلامت باد بر مخلص مخلد و مکون
۵ الف دو نیم بی معنی نوشته و نیم نقطه
۵ فرو گذاشت بی معنی بعد
۵ فراموشکاران درمانده
۵ سلام بر آن و بر دوستان آن
۵ حسبکات آن از نگارندهٔ آخر
۵ سلام علی
۵ سلام بر شما و رحمت الله تعالی
۵ بر اب کردی ایام را
۵ گذشت بی معنی
۵ کو بود شهای بی تو نهاد شبی
۵ ایا سکیکه بودم من از بخا
۵ راحت داده شده
۵ سلام من بر گروه نشستان
۵ نزدیکه دوران فرود آمد
۵ کسیکه بلندی دارد و پستی
۵ شوق و سلام من بر زیارت
۵ کنندگان کعبه کسیکه
۵ فوت کننده دان کاف بعد
۵ ن بزرگان
۵ نقطه نیست بعجمه
۵ فارسی جمله بی معنی
۵ باشندگان آن
۵ استان تحفوظ سلام
۵ باقی دارد
۵ افتقائی تقصیر و فراموش
۵ بلند دارد بی
۵ دوستان مشتاقان

المشتاقین چون قلم برداشتم واندیشه گماشتم که حرفی چند از مقوله مکاتباتی که یاران نویسند و دوستداران فرستند بنویسم حکایت خبر شکایت فراموشی خدمتش در دل نگذشت و قصه خبر غصه بی التفاتی وی در خاطر نگذشت نه هرگز نامه فراموشان گمنام را نام می برند و نه بر شحه خامه طمعان سرانجام پیغام میفرستند نمیدانم که موجب چندین تجاهل از مقتضیات طریقه محبت و وداد است یا تحاشی از اضاعت بضاعت کاغذ مراد که داشتم این گمان که شادم نکنی + کاری چو زمانه بر مرادم نکنی + بعضی ما مضی التماس آنکه برخلاف گذشته پیوسته بنوشته این کمینه را مشرف دارند و از احوال ملازمان عتبه علیه حضرت مخدومی ارشاد آبی ولایت انتسابی ملاذی و ملاذی ادام الله تعالی ظلال ارشاده علی مفارق المجیبین و الملبین انچه در وقت کنجد اعلام فرمایند که خاطر شکسته را بآن تسلی حاصل آید + نی دولت آنکه دیده رویش نگرد + نی قوت پاکره بسویش سپرد + ای کاش رساند سخنی قاصد از او + تا یکدم و نفس بگفت و گویش گذرد + والسلام رقعه اخری سلام الله و رحمته و برکاته علیکم تحیات مبارکات و دعوات طیبات منبعث از کمال اخلاص و نهایت اختصاص مطالعه نموده شوق و غرام تقبیل انامل شریفه کیا شرف مطالب است تصور فرموده نیازمندی این کمینه را بسایر عزیزان بتخصیص فلان فلان برسانند و چون این فقیر ازان حقیر تر است که نامش در انحضرت برده آید یا از سلک ملازمان شمرده شود + نگویمت که سلامم بآنجناب برسان + نیاز ذره مسکین بآفتاب رسان + ولی درود و دشیم رمد رسیده من + بخاک مقدم آن شاه کامیاب رسان + دولت دو جهانی و سعادت جاودانی محصل باد + عجبت من بهوالک کیف اصطباره + و من شاق فراراک کیف قراره + هر دیده که دروی بجمالت نگریست + چون از تو جدا ماند چرا خون نگریست + هر چند که بیتو زیستم حیرانم + آنکس که رخ تو دید و دوراز تو بزیست + ازان بازگه این بیدست و پارا دولت بابوس شریفه دست داده بعده بدست برد فراق از پای افتاده همگی همت متوجه آنست که بروجهی که توان + مسیحا علی الوجه بل مشیا علی الراس + روی افتقار بخاک استان رساند و سر افتخار بر آسمان فرساید امانه آن کیمیائیست که در روی هر دو اندوده نشیند و نه توتیای چشم هر خواب آلوده بیند + آن خاک در که سرمه اهل بصیرت ست + خاشاک کحل دیده هر بی بصر شود + و مع هذا جا بشمول کرم بی انتها علی الاطلاق من یبتدی بالنعم استحقاقها آنست که شاید این

---

۱ تجاهل از باب تفاعل بمعنی خود را دیده و دانسته تجاهل نمودن ۱۲
۲ تحاشی از باب تفاعل بمعنی کسوشیدن و کنده گرفتن ۱۲
۳ اضاعت از باب افعال بمعنی خراب کردن ۱۲
۴ مراد بکسر میم و هر دو دال مهمله بمعنی سیاهی نوشتن ۱۲
۵ ادام الله آه پر یغ همیشه دارد اصه تقلب
۶ منبعث اسم فاعل بمعنی برخیزنده ۱۲
۷ تقبیل انامل بوسیدن سر انگشتان ۱۲

انیست عنقریب رو از قناعت غیرت و امتناع بکشاید و از روی تحقیق غیب علی احسن الوجوه جمال نماید ؎
گر شاخ صبوری ببر آید چه عجب ۰ در محنت دوری بسر آید چه عجب ۰ چون دل که خلاصهٔ وجود آنجاست
تن نیز اگر بر اثر آید چه عجب ۰ اخذتم فؤادی وهو بعضی فالذی یغیرکم لو کان عندکم الکل اطناب
از حد نیگذرد ظل عالی بر مفارق اوادنی و اعالی ابدالآباد ممدود باد در قعهٔ اخری باظهار شوق و غرام
بتقبیل تراب اقدام خدام شده سدره مقام قدوهٔ انام ملجا خواص و عام ۰ الله تعالی ظلال جلاله الی یوم القیام
نه حد این فقیر مستهام است لاجرم طی آن مقال کرده روی بقبلهٔ تضرع و ابتهال آورده میگوید ؎ نذرم توئی
دران حضرت بجوان نامم مبر ۰ زانکه می ترسم بران سمع شریف آید گران ۰ چون شوی سیراب فوج موج آن
بحر حیات ۰ تشنگان تیه حرمان را بخاطر بگذران رقعهٔ اخری بعد از عرض نیاز مندی و شکستگی و شرح تعلق و
دلبستگی بزمین بوسی عتبهٔ مجلس شریف و موقف منیف خادمان آن آستانه و ملازمان آن دولتخانه عرضداشت
انکه جناب مخدومی ترک مجاورت کعبهٔ جان و دل کرده بود مزوری مسافرت در قبلهٔ آب و گل آورده چون قدر نعمت
قرب را بعد از زوال دانسته اند و قیمت دولت صحبت را بعد از ارتحال شناخته مضمون این رباعی را که ؎
عمری بشکیب می ستودم خود را ۰ در شیوهٔ ضمیر نمیبودم خود را ۰ چون بچرا مکدام صبر و شکیب ۰ المنة لله
که آزمودم خود را ۰ ورد زبان ساخته میل مراجعت نمودند و بصوت انجز اط در سلک سایر عزیزان غریمت معاودت
فرمودند شکایت نیست اگر دامن تشویر را بآستین گرم از چهرهٔ حال ایشان خواهند افشاند و رنگ این خجالت را بتعجیل
عنایت آئینهٔ ضمیر ایشان خواهند زدود این گستاخی بنابر فرموده ایشان واقع شده ۰ الا ؎ چیارا سهارا
گذشته جمله را ۰ سفارش بنجور شید الدوله نویسند ۰ همین قدر وقار او بسکه غیور است و از حضرت آفریده کمتر نویسد ۰ حق سبحانه
نزدیکانرا از بی بهرگی دوران محفوظ دارد و دوران را از بهره مندی نزدیکان محظوظ ۰ الاسلام والاکرام رقعهٔ اخری نیاز
و دل خستگی و عجز و شکستگی بموقف عرض رسانیده بیشتر که شوق و غرام بپا بوسی مخادیم کرام زیاده از انست که بتقریر زبان
و تحریر بیان بیان توان آورد مجمل احوال اینجا آنکه کشتی در گرداب و اصحاب کشتی در غایت اضطراب ؎ گر شرط همت
عزیزان بود دریکن که بساحل رسد بجائی ۰ رسد ظل مکارم بر مفارق اکارم و اعالی ممدود باد رقعهٔ اخری
بعد از عرض نیاز بایسان اختصار و ایجاز معروض خادمان آن آستانه و ملازمان آن دولتخانه آنکه خدمت

سولوی کرم نموده بودند و تشریف قدوم شریف ارزانی فرموده و باخر چنان معلوم شد که سفر ایشان
باجازت نبوده و ازان حرکت بسیار پشیمان و شرمنده و پریشان برگشته اند لاعلاج عزم مراجعت جزم کرده
و روی توجه بدانجهت آورده ازین مهجور مستهام بمبالغه تمام توقع اعتذاری و تمنای استغفاری میدارند
کرده و در گردن بصد خجلت روی عذر نیخواهم زجرم اول پیش فضل عام آن شاه کرم عذر من
باشد فضولی والسلام رقعه اخری هر چند دلم طناب تدبیر میگسلد برخاک و ریگ خیمه امید زند
بازی بجهد طناب تدبیر مرا از هم بدر و خیمه بهم در شکند نزدیک نموده و دور نمی نمود که دوراند دولت
پابوس تر دیکان دست دهد اما چه توان کرد سد فرشته است برین بام ما جور راندود که پیش آرزوی عاشقان
کشد دیوار رجا بکرم الهی و فضل نامتناهی واثق است که وصال بهبهانه الامنیة قبل حلول المنیة میسر گردد
میرود و بنده درمانده ولی تا بزید نیت آنکه درین راه بجائی برسد حق سبحانه و تعالی نزدیکان را از محنت فراقت
و دوران مردم را دولت مواصلت نزدیکان مسرور والسلام رقعه اخری ای بی سبب
عهد وفا کرده دگر پیش تو وفا بعهد عیب ست مگر گریان رفقای تو دو صد خسته جگر از بهر رضا شده مرو باز نگر
و اعتقاد این ضعیف بلطافت مزاج شریف آنست که هر جا باشند از تفرقه عزیزانی که محروم و مهجور مانده اند
متاثر خواهند بود و هیچ جا جمعیتی چنانچه باید روی نخواهد نمود چنانچه بر عزیزان آنجا ترحم کرده اند
فقیران اینجای را نیز به تشریف قدوم سرفراز گردانند تا انچه مصلحت وقت باشد مقرر گردد و از مکارم
اخلاق ایشان بدیع نماید مجاری احوال بروجهی که متضمن مصالح دینی و دنیوی باشد والسلام والاکرام
رقعه اخری آورد صبا نامه مشکین رقمت شد روضه جان تازه ز سر سبز قلمت من مرده بجواب
آن نیم لبیک مرا انداخت درین ورطه کمال کرمست بعد از عرض نیاز عرض داشت آنکه داعی را داعیه آن بود که
عنقریب بسر سلک زمین بوسان آن آستان ولایت نشان لازالت قبلة التوجهات ارباب الطلب والعرفان انتظار
یابد اما بواسطه برودت هوا و شدت سرما در توقف افتاد امیدواری بعنایت حضرت باری عز شانه آنست
که در اوائل بهار این سبزه امید دمیدن گیرد و این شگوفه مراد شگفتن پذیرد زیاده ابرام شرط ادب نیست مرادات
دو جهانی حاصل و سعادت جاودانی متواصل باد والسلام والاکرام رقعه اخری حق سبحانه و تعالی

ظل رافت و سایهٔ عاطفت حضرت سلطنت شعاری خلافت پناهی را به مفارق عالمیان ممدود دارد و
ارکان دولت را در مستقر عزت توفیق رعیت پروری و مرحمت گستری رفیق گرداناد بعده چون
ملاحظهٔ شریفه مشتمل بر نوازش رعایا و استمالت عموم برایا و منطوی بر ترک و تلافی ناپاکان و قمع و قلع بی باکان
بسمع جمع فقیران و شکستگان رسیده همه یکدل و یک زبان دست تضرع و ابتهال برداشته بدعای دوام دولت
اشتغال نموده و مینمایند رجا واثق است و امید صادق که بیمن این نیت و برکت این عزیمت روز بروز
فتحهای تازه و نصرت های بی اندازه میسر گردد و مرادات دینی و حاجات اخروی بحصول انجامد حق
ز شاهان بغیر عدل نخواست ۔ آسمان و زمین بعدل آراست ۔ سلطنت خیمه ایست بس عالی و زمین کش بود
راستی و عدل ستون ۔ کی بناشد ستون خیمه بجای ۔ چون بود خیمه بی ستون برپای ۔ یارب این خیمهٔ سعادتمند
زین ستون تا بحشر باد بلند ۔ زیاده ازین شرط ادب نیست ۔ توفیق رفیق و سعادت زیادت باد والسلام
والاکرام رقعهٔ اخری ۔ ثنای شاه جهان فکر شب نشینان باد ۔ دعای دولت او ورد صبح خیزان باد
بهر طرف که کشد تیغ یک سوار چو مهر ۔ سپاه خصم چو انجم دهم گریزان باد ۔ چون نوازش نامه که از فتح آن نسیم ظفر
می وزید و از نشر آن شمیم نصرت می دمید بدیدهٔ افتادگان کوی نیاز از خاک مذلت برداشته و گلاه گوشهٔ قدر و منزلت
شان باوج عزت و فروه کرامت برافراخت روی تضرع و ابتهال بسجدات شکرگزاری بجا آورد و زبان حال
و لسان مقال بوظائف منت و سپاس داری گشاودند ۔ شکر خدا که شام امید زمانه را صبح طرب مطلع
عز و شرف دمید ۔ هر آرزو که داشت دل از ۔ از بازوی نیاز همه بر هدف رسید ۔ رجا بفحوای لطف الهی و
رشحات فضل نامتناهی آنست که دولتخواهان آنحضرت هر روز شاخسار فتح غنچهٔ مراد دیگر چهره کشاید و از جویبار ظفر
نهال مقصود دیگر سرسبزی نماید ۔ هر طرف همت ادای سفر خواهد کرد و ناصر و تایید رفیق سفرش خواهد بود
هر کجا صولت او کوس وغا خواهد کوفت ۔ فتح بر رفتح ظفر بر ظفرش خواهد بود ظل رافت سایهٔ عاطفت بر آباد محمود باد
رقعهٔ اخری ۔ نامه که کز جان رسد منشور اقبال منست ۔ مهر او بر نامه نقش لوح آمال منست ۔ ذره سان جانم بهوادار آنست
آن خورشید را ۔ یک بیک ذرات عالم شاه جمال منست ۔ چون عنایت نامه همایون بمبنی از زیاده دولت و وافزون بود خاک نشینان
آستان عجز و نیاز را سرفراز گردانیده و کلاه گوشهٔ قدر و منزلت شان باوج عزت و فروه کرامت رسانید همه یکدل و یک زبان روی

نیاز بر زمین و دست دعا بر آسمان بو خلائف دعا گوئی و مراسم رضا جوئی قیام نموده رجا بکرم آلهی واثق است
و امید به شمر الف نامتناهی صادق که عنقریب فتحهای تازه و نصرتهای بی اندازه دست داده غنائم غیر
بستقر دولت معطوف گردد ۵ امید وار چنانم که بمنعطف گردد + غنان عزم بزدوی بهست تقر جلال آرا
شکارکنان شاه باز دولت شاه + تذرو و نصرت و تیهوی فتح در چنگال + والسلام والاکرام
رقعهٔ اخری باز صبح طرب مطلع امید دمید + نفحات نظفر از گلشن اقبال وزید + نامهٔ بسته سر آمد
زمرادِ دل من + حاصل نامه مرادی که دلم میطلبید + فتح ناکرده چو نافه مشک آن نامه هنوز + بشمام دل و جان
فتح رسید + هر که را بود پر از گوهر اخلاص درون + چون صدف شه بهمه تن گوش چو آن مژده شنید + چون
ملطفهٔ شریفه سبق از فتح و نصرت جدید بخاک نشینان شاه راه انتظار رسید مژدهٔ آن فتح را سرمایهٔ هر فتوح
ساخته و مرهم خاطر مجروح شناخته زبان حال و لسان مقال بشکر گزاری مهیمن متعال کشادند ۵ الحمد
هر آن نقش که خاطر میخواست + آمد آخر ز پس پرده تقدیر پدید + خار هر کسیکه بد خواه براه تو نهاد + خنجری گشت
که جز در جگر او نخلید + حاصل دعا مخلصان دولتخواه و خلاصهٔ مدعای داعیان بی اشتباه آنست که هر روز فتحی نو
بکسر مخالفان شوم روی نماید و نصرتی تازه بافتر معاندان منهزم چهره کشاید ۵ دسبدم جامی از اخلاص
کند همره باد + سوی تو فاتحه فاتح ابواب مزید نخل رافت و سایهٔ عاطفت ابد آلاباد باد رقعهٔ اخری چند بوسم
دست و پا بپیک دیار یار را + فرخ آن ساعت که یابم دولت دیدار را + یار گر طعن فرامش کار یکدم زود و نیست +
زانکه با یادش فرامش کرده ام اغیار را + خواندم طومار غم بی او ولی چون شد مرا + نامه اش تعویذ جان
طی کردم آن طومار را + اضعاف مضاعفه آن ملاطفهٔ و معاطفه که از فحوای نامه عنایت آمیز و مضمون
صحیفه محبت انگیز بجاذبهٔ شوق و ذائقهٔ ذوق کشیده و چشیده نیاز و افتقار و عجز و انکسار بموقف عرض رسانیده
میشود و شوق آرزومندی بدولت دست بوس خداوندی زیاده از انست که بتقریر زبان و تحریر بیان توانگردد
۵ دیده ام آزار زان رخ دور میخواهم دلم + یاد هم بیرون بشرح دوری آن یار را + لیک نازک باشد آنخاطر
ندانم چون کنم + درج در گفتار کم در دل بسیار را + ایزد تعالی بمحض فضل و امتنان آنحضرت را حسب الامکان
از مکاره مصئون و از مکائد مامون در مقر دولت و مستقر جاه و حشمت بدارد ۵ بنده بجاد دعای او که برباید زد دست +

خدمت زین به دعا گویان خدمتگار را + چون مراد نامه‌روان آمد همواره باد + به مراد دلدار این گمنام دوار را +
والسلام والاکرام رقعه اخری ای یاد داستان ازان دلستان بیار + جانرا نوید دل خوشی جاودان
بیار + چو اقامت آن شاه جان بمرد مردی حدیث از لب آن شاه جان بیار + عنان شوق آرزومندی
بر رکاب بوسی حضرت خداوندگار همواره فتح و فیروزی در رکاب جاه و جلال باد و عنان سعادت بهروزی
در کف دریانوال او نه چنان از دست رفته که بمبارزوی و طاقت و توانائی و نیرو بمصابرة و شکیبائی را استمساک
آن توانگر و لاجرم گستاخی نموده تسلی خاطر مشتاق و تسکین حرارت اشتیاق را حرفی چند مبنی از طرفی ازان
وسطری چند بشعر بشطری ازان نگاشته خامه نیاز و اخلاص رقمزده قلم انکسار و اختصاص میگردد
چون لب بسته نیست همچون دوات + که چون خامه بالا و کشایم زبان + کنم نامه را محرم راز خویش + نهم راز دل با وی اندر میان +
هر روز در و تیره دلریشان و الریش و همیشه اندیشه دولتخواهان نیک اندیش از درگاه و اب الاطلاق بمن تبدی
بالنعم قبل الاستحقاق آنست که الایزال درویشان مخیم جاه و اقبال آنحضرت را از طوارق حدثان مصون و
از بوارق بلوان مامون در سایه رایت نصرت سرفراز دارد و از آوار کوس ظفرآثار گوش جهان بر آواز نشنود
والسلام والاکرام رقعه اخری صبا از مردی آید اندیشه باد جان من + که بیگو حدیث مردی از جان جهان من +
زجانانا نامه بل کز مسیحا نسخه دارد + پی درد دل بیمار جان ناتوان من + نامه که از عنوان آن نفحات صبح سعادت
فاتح صحیفه که از مضمون آن لمعات آفتاب عنایت لائح بنی بر انتظام سلک جمعیت زمین بوسان حضرت
مجلد همایون بشعر بازدیاد سواد حشمت باریافتگان بارگاه دولت روز افزون بود مشام امید محرومان کعبه فراق معطر
ساخت و دیده انتظار محبوسان زاویه اشتیاق اگر دانید منت ایزد را که از زنهار هستگاه لطف و جمال + خاطر غمدیده را
سرمایه شادی رسید + از سرای بستان شاهی کشور جاه و جلال + تحفه زندانیان منشور آزادی رسید + اضعاف
مضاعفه آن معاطفه و ملاطفه که از فحوای آن مطالعه افتاد عجز شکستگی بموقف عرض رسانیده میشود و
تخفیف تصدیع برین دو بیت اختصار کرده می آید امید وارچنانم که فیض فضل ازل +
همیشه کامروا شاد کامران باشد + بقدر دولت او خلعتی بیاراید + که عطف دامن او ملک جاودان باشد
والسلام والاکرام رقعه اخری بهم سبحان قاصد زهره قصه آن دلستان رساند + مردی حدیث از لب

آن شاه جان رساند دل ۱۲ امید خرمی پائد ار داد جان را نوید بیمی جاودان رسانده + عنایت های تازه و نوازشهای بی اندازه که از ملازمان حضرت خلافت پناهی که مظهر اوصاف آلهی و مصدر الطاف نامتناهی اند نسبت باین دعاگو و دعاگویان یکدل و یکروی بظهور می پیوندد و هر آئینه رابطهٔ امتداد دولت مرتبط ازدیاد جاه و حشمت و جلال خواهد بود ۵ چو شاهان خاطر درویش جویند + مزید قدر و جاه خویش جویند + فروغ تاج شاه معدلت کیش + بود از گوهر اخلاص درویش + ز درویشان چو حرفی میگذارم + به پنداری که قصد خویش دارم + سن و لاف چنین بیهات بیهات + قوی شرمنده ام زین نفی و آثبات + بس است این جا هم از درگاه ایشان + که باشم خاک بوسی راه ایشان + حق سبحانه و تعالی اولیا را آنحضرت را روز بروز فتحها و نصرتهای گوناگون روزی کرداند از ساعت بساعت بدولتهای و سعادتهای روز افزون برساناد بمحمد و آله الاکرام علیه و علیهم الصلوة و السلام رقعهٔ اخری ۵ از نور لم یزل دولت منور باد + اسرار ابد در و مصور باد + بی آنکه عنان عزم تابی هر سوی + ملک همه عالمت مسخر باد + بر ضمیر منیر و بلتخواهان آنحضرت که آئینهٔ صواب نمای و دنیوی و مرآت صوت کشای مقاصد صوری و معنوی ست روشن خواهد بود که چون حضرت ذو الجلال و الاکرام از آغاز با انجام همه مطلب ایشان را بی آنکه تهیهٔ اسباب ظاهری و باطنی را در ان مدخلی تمام توجه باشد میسر ساخته است و بواسطهٔ حسن نیت و صفای طویت که نسبت با عموم خلائق دارند بسی خلائق از اطراف و اکناف را مسخر گردانیده اید و آرچنانست که بمقتضا قضیهٔ لقد احسن الله فیما مضی کذلک یحسن فیما بقی ۱۲ وقت لاحق در جریان امور بر نهج سابق باشد + و زمان استقبال در تحول احوال با ماضی موافق صیم و امور مطیه ظفر است و استعجال ازان بمظنهٔ خطر حق سبحانه و تعالی عساکر منصور را با ظفر همعنان دارد و از خطا و خطر در امان و السلام و الاکرام رقعهٔ اخری ۵ چنین که یار ما را روی خوب و خوی نکوست + عجب مدار که گردند دشمنان همه دوست + ز چشم و غمزه و ابرو چه حاجتش بسپاه + چو کشور دل و اقلیم جان مسخر اوست + نامهٔ مخبر از مصالحی متضمن مصالح امور انام و صحیفهٔ مشعر بموافقتی مرافق کافهٔ خاص و عام از ساحت مخیم جاه و جلال و معسکر دولت عز و اقبال حضرت خلافت پناهی سلیمان دستگاهی اعز الله تعالی انصارهم و تضاعف مُلکه و اقتداره به خاک نشینان آستان عز و نیاز و افتقار که فی اناء اللیل و اطراف النهار که بدعاگوی دوام دولت و خیر خواهی ارکان ملک و

۱ دعا فرمودن بی اجر و مزد ۲ کردن و بتکلف ۳ از تنجیم بر کنار ۴ سوم نوع منقول ۵ اسامی و ضمایر ۶ نفی و اثبات ۷ مستقبل ست ۸ بجای مرفوع و منصوب ۹ دوست و دشمنان ۱۰ بیهات بالفتح بسیار

ملت میگذرانند رسید کلاه گوشهٔ قدر و منزلت شان باوج عزت و وزید[1] گرامیست رسانید همه یکدل و یکزبان
بوظائف شکرگزاری قیام نموده و قواعد منت و سپاسداری را کار فرموده میگویند و هُوَ لِلاِجابَةِ قَدِیرٌ
خسرو اقالیم عدل فرزون کن که زر عدل ÷ عرصهٔ ملک تو هر روز فزون خواهد شد فتح و نصرت رخ خواه
که بی منت خلق ÷ مدعی گو همه شیرست زبون خواهد شد ÷ لایزال دولت موافقان و در معرض اضمحلال
و گردون مخالفان در ربقهٔ خضوع و انقیاد[2] والسلام والاکرام رقعهٔ اخری باسم سبحانه بر ملاطفه مبنی
از انتظام امور ملک و ملت و التیام مصالح کارهای دین و دولت بدعاگویان مخلص و دولتخواهان مختص
رسید زبان به ثنا و دست بدعا کشاده گوهر شکرگزاری سفتند و بلسان خیرخواهی گفتند شکر خدارا
که بعون ازل ÷ شد بصفا جنگ و خصومت بدل ÷ مبنی اقبال درین کهنه دیر ÷ غلغله انداخت که الصلح خیر
آنکه زدی دم ز شقاوت و شقاق ÷ می سپرد راه وفا و وفاق ÷ اینهمه خاصیت عدلست و داد ÷ وین همه فرزند تو
از عدل و داد ÷ معدلت شاه گرانمایه بود ÷ فتح ممالک همه آسان بود ÷ باد بقا شاه جهان را بکام ÷
تا بود امکان بقا دار السلام ÷ رقعهٔ اخری عنایت نامه موجب سربلندی و مثمر سعادتمندی مبنی از
توجه لوای نصرت شعار بجانب آن دیار بخلصان و داعگوی و دعاگویان یکدل و یکرو رسید خلوت سرای
دلرا رفت و روب داده دیدهٔ امید بر شاهراه انتظار نهاده نغمهٔ غم خانهٔ فراق و ترانهٔ اشتیاق ایشان را نسیت
مبارک ساعتی کان مه بشهر ما کند منزل ÷ زو صیقل سر فراز و جان با قبالش نباز دل ÷ چه جاجت
اختیار ساعتی سعد از برای او ÷ کر ساعت را سعادت ها بود از مقدمش حاصل ÷ در مطاوی عنایت نامه
استفسار ازان معنی که چهارشنبه آخر ماه صفر بان اشتهار یافته است رفته بود همان تواند بود که بعضی از
مفسران آیه یوم النحس مستمر را که در کلام مجید واقع شده است بچهارشنبه آخر صفر فرود آورده اند پوشیده نماند
که نحوست آنروز نسبت باصحاب شقاوت و شقاق است که کافران و بدکیشان اند زیرا که نکبت و نکال قوم هلاک شدن
و استیصال ایشان دران روز بوده است اما نسبت بارباب وفا و وفاق که انبیا و متابعان ایشانند
در غایت مبارکی و فرخندگی ست چه کمال قوت و غلبه نصرت ایشان دران روز شده است
ع بر دوست مبارک ست بر دشمن شوم ÷ چهارشنبه صفر امسالین بهادر شنبه صفر بارین بهتر رجای واثق

[1] وزید = وزیدن = وزش
[2] خضوع و انقیاد = فروتنی و گردن نهادن

که همچنان سه شنبه پا بر پنجه دخول در این شهر و ولایت بر ما زمان آنحضرت مبارک و میمون آمد درین چهار شنبه نیز مبارک و فرخنده و میمون آید سه بنده گوش زبیوانشان قدر ترا + فراغت ست ز حکمی که هر فضول کند + باختیار هنجم چه حاجت ست آنجا + که آفتاب ببرج شرف نزول کند + حق سبحانه و تعالی هر ولی از صدر ادراک افزون و سعادتی از احاطهٔ انجم و افلاک بیرون کناد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری سه آمد مرغی برگ گلی در منقار + بروی خطی از سنبل تر کرده نگار + مضمون خطی آن که ای خزان دیدگیاه + خوش باش که از تو یاد کرد ابر بهار + در شحات اقلام دربیان غالی مقام سامیهٔ سدهٔ آئین الازال ملتمس بشفاعة الملوک والسلاطین که سرچشمهٔ حیات لب تشنگان وادی حرمان و سرمایهٔ انجیات سرگشتگان بوادی بعد و هجر انست فی یوم اسعد ساعات باین فقیر حقیر قلیل البضاعت رسید روضهٔ جانفزا خضر قی تازه و حدیقهٔ بعنفوان نضرتی بی اندازه بخشید بر حصول این دولت و وصول این سعادت طوائف شکر گزاری و مراسم منت و سپاسداری بجا آورده شد و تخفیفا للاطراب و تحاشیا عن اطالة الکلام بر دعا اختصار کرده آمد سه بر تاجوران شاهنشاهان سر باد + بر فرق زمانه سایه گستر باد + آوازهٔ بندگی و شاهی تا هست + با بنده و شاه پرور باد + رقعهٔ اخری باسم سبحانه سه بنامیزد زهی منشور شاهی + بیارایوش و عالویان مباهی + بنام بندهٔ دور قید غم بند + خط آزادی آید از خداوند + عنایت نامهٔ میمون بانواع عنایات مشحون در اشرف ساعات و اطیب اوقات خاکساران وادی وفاق و بادپیمایان بوادی اشتیاق را سه سر دولت بأوج عزت افراشت + دست مرحمت از خاک برداشت + لهذا این حقیر فقیر نخورد چون خامه قدم از سر ساخته جواب نامه بودی بلکه بخود قدم از سر باز نشناخته طریق ملازمت پیمودی اما بواسطهٔ عجز و بی اختیاری و بی قدری و بی اعتباری خود را و معرض آن مقصد بلند و مطلب ارجمند نمیدید و الا غلبات شوق و نزاع وجدبات بتعطش و التیاع بزمین بوسی عتبهٔ سپهر مرتبت نه بمرتبه ایست که بحروف مرکبه و عبارات مرتبه شرح توان داد ربما واثق ست که عنقریب قریب مجیب عزوشانه لطیفه که متضمن این امنیت و مقتضی این فراغت از هجوم شدائد احزان و هموم از نکمن بطون بظهور آورده مشتاقان آرزومند را پیش ازین در مضیق دوری و تنگنای مهجوری نگذارد والله علی ما یشاء قدیر سخن دراز کشید و نوبت باقامت دعا و نیاز انجامید قلع و قمع اصحاب شقاق و شقاوت سه علی

بیسیر الطریق میسر باد و حال و مآل ارباب وفا و وفاق علی حسن الوجوه مقدر و السلام و الاکرام رقعهٔ اخری
بعد از تجدید ۱۰ وظائف محرّرت و تمهید قواعد معذرت خامهٔ عنبر افشان دبیران خطیم القدر کبیر الشان ۱۱ انامل
شریفه بتحریک آن ریخ فرموده اند و فراموشان زاویهٔ خمول را بر شحهٔ قلم یاد آورده ۱۳ دعائی که بنود به ۱۴ عی
مضاف + ز عجب ۱۵ و ریا بل کز اخلاص صاف + چو فانی بود بنده در دعا + نه اخلاص گنجد در و فی ریا +
بود خواهشی از شوائب ۱۶ سلیم + در و تافته از قدیر و علیم + نثار مخیم جاه جلال و معسکر عز و اقبال میگردد و همواره
از حضرت واهب العطایا بحکم اَسْرَعُ الدُّعَاءِ اِجَابَةً دَعْوَتُ ۱۷ غَائِبٍ لِغَائِبٍ باد ل حاضر میل خاطر
ارکان دولت بر عایت رعایا و برائت ۱۸ ساحت همت از ظلمت ظلم بر یا که سعادت دینی و دنیوی باکمال
آن منوط ۱۹ ست و جمعیت صوری و معنوی بعدم امتثال ۲۰ بآن شروط مسالت میرود بسمع اجابت مسموع باد و بغیر استجابت
مشفوع ۲۱ و السلام و الاکرام رقعهٔ اخری بعد از عرض نیاز معروض آنکه چنان معلوم شد که واقعهٔ دل مولانا فقیه الدین
چنانچه بوده معلوم ایشان نشده عجب حالتی که نابکاری پریشان روزگاری نماز خفتن بشمشیری برهنه در میان
جمع مسلمانان در آمد یکی را فرق بشگافد چنانچه بهلاک انجامد و یکی را سر و دست بیندازد و یکی را از پنجه بمعیوب سازد
و سنگ بچوبی که معاونان ۲۲ وی زده اند حساب آنرا خدا یتعالی میداند و باوجود آن چنین استماع افتاده که گناه
بجانب فقیران هند که ایشان نیز بجانب مخدوم زادهٔ عالمیان تیر انداخته اند خدا یتعالی آگاه است که هر چند تفحص ۲۳
کرده شد هیچکس نه گمان داشته و نه تیر انداخته فعل شنیع از ایشان صادر شده است برای خود مقری اند ساخته عجب
از ارباب فراست و کیاست است که امثال این کذب واضح ۲۴ را گوش کنند و تفحص نمی نمایند و مستحق سیاست را
بسیاست نمیرسانند و اگر ایشان را چنان معلوم شد که گناه فقیران ست بهر سیاست که دیگر حکم رود استاده اند
دوران فلک نشده بمار است هنوز + با مادر بند شور غوغاست هنوز + بی جرم بریخت خون ما خسته دلان و این
طرفه که جرم از طرف ماست هنوز + چنان معلوم شد که از طرف امیر شاه حسین شکایت گونه نوشته اند
مردم شهر بسیاری بجانب این فقیر آمد و شد میکنند هرگز هیچکس از وی برین قاعده نقل نکرد
و هم درین کسی میگفت که هرگز از هیچ قاضی ندیده ام که معامله ها را بدین راستی برسد که امیر شاه حسین
میرسد غالبا گناه وی همین ست که در قضیهٔ والد مولانا فقیه الدین میل ۲۵ داهنه نکرده و میخواست

۱ تحمید بتسبیح و تهلیل ۲ دال از ارباب تفضیل ۳ تحمیدی که در ۴ بخشی ۵ نامهٔ ۶ مضاف ۷ ریا ۸ ریا ۹ شوائب ۱۰ دعائی که بنود به ۱۱ عی ۱۲ مضاف ۱۳ ز عجب ۱۴ و ریا بل ۱۵ شوائب ۱۶ سلیم ۱۷ اسرع ۱۸ اجابة دعوت ۱۹ غائب لغائب ۲۰ برائت ۲۱ ساحت ۲۲ منوط ۲۳ امتثال ۲۴ مشفوع ۲۵ معاونان ۲۶ تفحص ۲۷ واضح ۲۸ میل

۱۳

که موجبی راستی تحقیق کند میسر نشد حق سبحانه تعالی همگنان را شفقتی و مرحمتی بر مسلمانان روزی کناد والسلام
والاکرام رقعهٔ اخری ؎ دعاهای که برلب نارسیده + نوید فاستجبنا باشنیده + تحیاتی که بآن هست روشن +
خروج از عهدهٔ حیوا باحسن + هر صباح و مساء همراه شمال و صبا بموقف عرض باریافتگان
مخیم جاه وجلال و سعادتمندان معسکر عز و اقبال رسانیده میشود و چون شرح آرزومندی و اخلاص از توهم
تکلف و ریا عاری نیست و اظهار افتقار و اختصاص جز بر قاعدهٔ ظاهر بنیان خودنمائی جاری فی الاجرم سدهٔ سنیه باب
باب کرده شد ؎ بنزدیک سلیمان باشد از مور + حدیث شوق و اخلاص از ادب دور + بپیش خود که اصل روشناسیست +
هواداری ز ذره خودنمائی ست + چرا نیمعنی ندارد از گدائی + که گوید در دل شهها دعائی + والسلام والاکرام رقعهٔ اخری
؎ آسیب صرصر اجل ناگهان رسید + برنارسیده میوهٔ از شاخسار ملک + یارب مباد سایهٔ سرو جلال
وجاه + تا نفخ صور منقطع جویبار ملک + اجر و مثوبت از باب مصیبت جز بقدر شدت و صعوبت نمیتواند بود و اشد
مصائب و اصعب نوائب مفارقت اولاد ست که قرة العیون و ثمرة الفواد اند رجا بشمول کرم الهی و عموم نعم
نامتناهی آنست که اجر و مثوبت آنحضرت را درین مصیبت امتداد دولت جهانی باشد و از دیاد سعادت جاودانی
والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ؎ آمد خبری که میرسد محمل دوست + بر سوختگان بسوخت گوئی دل دوست
هرگز نبود آرزوی خسته دلان + زان پیش که نزدیک شود منزل دوست + شوق و غرام مشتاقان مستهام
بخاک بوسی سدهٔ جاه و جلال و عتبهٔ عز و اقبال آنحضرت نه دران درجه است که بر شحهٔ خامه شرح آن
تواند داد و یا در طی نامه نشر آن تواند کرد لاجرم سدهٔ آن باب کرده بمراسم دولت خواهی و وظائف دعاگوئی
قیام می نماید که ؎ بر تاجوران شاه جهان سر بادا + بر فرق زمانه سایه گستر بادا + آوازهٔ بندگی و شاهی
تا هست نابنده و شاه بنده پرور بادا + چون شاه تفقد بگدائی بکند + وز لطف نظر به بینوائی بکند +
از دست گدای بی نوا ناید هیچ + جز آنکه بصدق دل دعائی بکند + حق سبحانه و تعالی خاطر دولتخواهان
آنحضرت را بر عایت رعایا و شفقت بر عامهٔ برایا زیارت گردانادو آنرا در ین جهان سبب امتداد دولت
دوران جهان جهت از دیاد سعادت دارد والسلام والاکرام وله مدظله العالی ؎ ای سلم ترا سلامتی + کام
و اسلامیان سلامت تست + سویت ارکان خمسهٔ اسلام + پیغرستم بغیر کن نخست + کان نه باجائم آن جهان هیچ آمت

که جدائی از و تو انم گفت + دادند کسان مژده که آن جان جهان + شد چاره درد آشکارا و نهان + جانها
نثار باید آن مژده دهان + هر جا که کشایند باین مژده دهان + لایزال خاطر و دلتخواهان به منتهای
خیر مشحون باد و نیتهای ایشان با عملهای صالح مقرون و عملهای ایشان از محیطات سمع و ریا مصون
و مامون و رینولا صحیفه همایون رقوم فضل برعنوان رموز لطف در مضمون بدعاگویان دولت روز افزون رسید
حسن ادب باداء آن جزبا دای وظیفه دعای رخصت نداد لاجرم بدین چند کلمه اختصار افتاد والسلام والاکرام
رقعه اخری س آمد از زره قاصدی با او نواز شنامه + سوی درویشان ز خسرو کام بخش و کامیاب +
چون رسد منشور عزت ز اسمان قدر و جله + خاکیانرا جز دعاگوئی چه یارای جواب + هر کجا آمد سیه باشد
علی رغم حسود + فتح و نصرت همعنان اقبال و دولت همرکاب + ز بارگاه خلافت پناه شاه رسید + نوازشی
که شدم عاجز از ادای جواب + چه حد من که نگارم بلوح اندیشه + بجز وظیفه رفع دعا بجای جواب + لایزال
ذوالجلال والافضال همم خاطر اولیا را آنحضرت را از نوازل دهر مصون و از زلال قهر مامون در مقر شوکت
وجاه مستقر دولت تیقظ و انتباه بتقویت قواعد رعیت پروری و تمشیت معدلت گستری مصروف و مشغوف
دارد بالنبی وآله الامجاد والسلام رقعه اخری س شرفنامه ز آفتاب بلند + سوی ذره بی سر و پا رسید +
ز تشریف آن مکرمت ذره را + سر فخر بر چرخ والا رسید + چون عنایت نامه میمون بنی از زیاد دولت
روز افزون خاک نشینان آستان عجز و نیاز را سر فراز گردانید و کلاه گوشه قدر و منزلت شان باوج
عزت و ذروه کرامت رسانید همگنان یکدل و یک زبان روی نیاز بر زمین دوست و دعا بر آسمان بوظائف
دعاگوئی و مراسم رضاجوئی قیام مینمودند و مینمایند حضرت میمن بنان بمحض فضل و امتنان اولیا را آنحضرت را
حسب الامکان از مکاره مصون و از مکائد مامون در مقر دولت و مستقر جاه و حشمت بدار د بالنبی وآله الامجاد
والسلام والاکرام رقعه اخری س چه نامه ست اینکه گوئی سیم او فاست + یقین کز خلقت او راخطا و
فاست + ز ناف نافه زانرو مشک باشد + که روزی چند با او مسک باشد + فلله الحمد والمنه ارا جیفی که با
هوای مخالفان موافق بود مرتفع شده اکاذیبی که بامراد موافقان مخالفت مینمود مندفع گشت
لایزال احوال ایشان از موجبات تفرقه مصون باد و اوقات باسباب جمعیت مقرون والسلام والاکرام

---

۱۲ مژده دهان ای ۱۲ خوشخبر ۱۲ دست گلان ۱۲ محیطات ۱۲ رفیع همت و جمع ۱۲ سمع و ریا مصون
۱۲ مکائد بالفتح ۱۲ ناپسندیده ۱۲ فاست ۱۲ فاقم ۱۲ مشک گردیده ۱۲ ارا جیف بالفتح
۱۲ بمعنی مردار و مطلق گندیدنی ۱۲ اکاذیب بروزن و معنی ارا جیف ۱۲

رقعهٔ اخری ؎ خردمند اگر جان زندان کند ۔ ز طبع خوش آنرا گلستان کند ۔ چو در نسخت بسط رو یافت دل ۔ چه غم دارد از قبض این بیشت گل ۔ برای جهان آرای ضمیر مشکل گشای پوشیده نخواهد بود که چون نعمت عالم متبدل حرفی نقمت میشود و محبت آن تغییر لفظ محنت میگردد آزاده و هوشمندی را با اقبال آن دل خوش نمیشاید کرد و به ادبار آن خاطر مشوش نباید داشت ؎ با اقبال چه غم ازان کار نیست ۔ که اقبال او غیر ادبار نیست ۔ چو اقبال او رنگ ادبار یافت ۔ خوش آنکس که از اقبال او روی تافت ۔ درویشان و ارادتمندان و دوستان و متخلصان نیک اندیش همواره دست نیاز بدعا برداشته اند و تمامی همت و نهمت بر این گماشته که عنقریب بعموم عنایت بی علت مقلب القلوب همه کدورتها منقضی بصدق و صفا شود و دیگر مکرمت بری از قلب منفرج الکروب همه خصومتها منقضی بمحبت و ولا گردد ؎ خوش آنم که این جنگ و این داوری ۔ شود سر بسر بردباری و یاوری ۔ کهن دوستان را باقبال و کام ۔ شود تازه عهد و فا والسلام رقعهٔ اخری بعد از عرض نیاز بلسان اختصار و ایجاز معروض آنکه این فقیر میخواهد که خود را پیوسته بنوشته بر خاطر خطیر نگذراند و همواره در کاغذ پاره جواهر اخلاص را بنظر کیمیا اثر برساند اما چون هر قاصد راه بدین مقصود نمی تواند برد و هر طالبی طریق این مطلوب نمی تواند سپرد این معنی خبرگاه گاه صورت نمی بندد و از ستر غیب بر ضمیر بظهور می پیوندد ؎ ترک ارسال قاصد و نامه ۔ شیوهٔ هوشمندان آگاه نیست ۔ لیک سوی حریم حرمت تو ۔ باد را جای مرغ و راه نیست ۔ امیدواری چنانست که عنقریب قریب مجیب عرشانه لطیفه انگیزد که مجال قاصد و نامه از میان برخیزد و دولت ادراک ملاقات شریف و استماع مقالات لطیف علی التمکین فال و احسن حال میگردد ؎ وقت آن آمد کز بن بسلی حصار ۔ روی بنمائی عیان خورشیدوار ۔ دیدهٔ امید را روشن کنی ۔ تنگنای عیش را گلشن کنی ۔ مخلصان و دوستان را شاد کام ۔ دست بوسندت بخدمت والسلام رقعهٔ اخری ؎ زاندم که فتاد اتفاق سفرت ۔ تا بوکه گهی کنم بخاطر گذرت ۔ گر مرغ پرد بسوی تو یا باد وزد ۔ خواهم که دهم به نامه دردسرت ۔ چون قلم برداشتم و اندیشه گماشتم جز اعتذار رقعهای متتابع که درین چند روز واقعه شده معنی در دل نگشت و صورتی بخاطر نگذشت اگرچه این نیز خالی از دغدغهٔ تصدیع نیست و اوقات شریف را بی شائبهٔ تضییعی نی ؎ گر بنالم پیش تو آن ناله دردسر بود ۔

ورنجواهم عذر آن در دو سر دیگر بود + مرادات دنیوی و سعادت اخروی محصل باد والسلام رقعهٔ اخری
سلام تحیاتی که از دل چون برآید + همه روحانیان را جان فزاید + شمیم آن درین فیروزه منظر + دماغ قدسیان دارد معطر + هر صباح و مسا با صحائف دعا و ثنا مبعوث از کمال محبت و ولا مصحوب شمال و صبا مرفوع میگردد چون تکلف در شرح شوق از تو هم سمعه و ریا عاری نیست و مبالغه در اظهار نیازمندی و اختصاص خرق قاعدهٔ ظاهر بنیان خود نمای جاری فی لاجرم از سمت آن برگشته و بساط آن نوشته میگوید سه جز این کارت مباد گاه بیگاه + که در ظل ظلیل دولت شاه + خط خط دل از خود بر تراشی + برای حق پناه خلق باشی + والسلام والاکرام رقعهٔ اخری سه شدنی خامه دلم را ترجمان + بشنوانی چون حکایت میکند + باز بان تیز چشم اشکبار + از جدائیها شکایت میکند + حکایت تمادی ایام فراق و شکایت توالی آلام اشتیاق بیش از آنست که بدوکار دوات دهان بسته و دستیاری خامه زبان شکسته در طول این نامه عرض آن مقدور باشد و در طی این صحیفه نشران میسور لاجرم سد آن باب کرده التماس میرود سه دران ساعت که بی تشویش اغیار + دران فرخنده مجلس باشدت یار + زمین بوسی تعظیمی ذانی + زمین بوسی و دعاگویان رسانی + دولتی از انتهای مصون و سعادتی از انقطاع ماسون میسر باد بالنبی و آله الامجاد رقعهٔ اخری سه سلامی کرده از سین تیز دندان + کشاده عقده ها از رشتهٔ جان + سلامی از کمندی طرهٔ لام + دلی صاحبدلان آورد در دام + سلامی خوشتر از فردوس اعلی + الف دروی کشیده قد چو طوبی + بزیر آن الف از چشمهٔ میم + عیان در پای طوبی عین تسنیم تحفهٔ صحبت یار + وهدیهٔ مجلس منیف گردانیده معروض آنکه چون خدمت مولوی را شوق رکاب بوسی عنان گیر شده بود خود را بر فتراک اوبستن و لعب نمود لاجرم این رقعه مصحوب رساله که تجریده بتحریر پیوست بحضور فرستاده شد اگر مصلحت دانند بعرض همایون رسانند والا سه هرچه نامقبول دل پاک تست + باش ای صفحه ادراک تست دولت عاجل منفضی بسعادت آجل بروجه اکمل میسر باد رقعهٔ اخری سه فی کمالک تو طفل معنی را + به نباتات حسن پرورده + غره صبح را ز طرهٔ شام + رشک رخساره تو خطان کرده + قصه کوته شب دراز مرا + پاره پاره بروز آورده + صحیفهٔ شریفه مشحون ببعانی و عبارات لطیفه نزدیکان دور و دوران نزدیک بحضور موفور السرور مشرف ساخت درصورت هر خطی خطی روی نمود و از عکس هر حرفش پرتو انداخت از شوق شکوه غنچهای شکر و ثنا دامنپر و از خار گله گلهای

محمدت و دعا بشگفانید ۵ اگر لطف تو بگذارد بخار ستانها ۔ خار ستانها شود بهار ستانها ۔ حکایت گله و شکایت بنا بر آن واقع شد که ایشان از رقعهٔ فقیر تصور کرده اند و در تحت تحریر آورده والا ۵ نیاید از تو چنان معامله ۔ که کسی را رسد دران گله ۔ نیست از تو بجز گله گله مند ۔ زانکه لطف تو شنیده بیم بکند و حق سبحانه و تعالی همواره در نظر رافت خود شان دارد و بافت نظر نخجد شان نگذارد و السلام رقعهٔ اخری بعد ارسال رفع صمیمهٔ اخلاص بلسان افتقار و اختصاص مرفوع آنکه ۔ زین چند روز از نتایج فکر سحر انداز غزلی جدید بخلصان قدیم رسیده نکته دانان سخن شیرین زبانان نظم گستر عقد جواهر منظوم آنرا گوشوارهٔ سمع قبول و تسلیم بلکه حمایل گردن خضوع و تعظیم ساخته طریق تتبع آن برداشتند و معانی بدیع بر لوح بیان نگاشتند داعی نیز دفع گمان تکاسل و رفع تهمت تساهل را با آنکه ۵ زین در قیاس خم رده دانان ۔ نیاید صدف طبع جوانان بگوهری چند از خوی خجالت گرد کرده در صدف صدق ارادت پرورده بر شتهٔ دقیق محبت فراهم آورده و تحفهٔ سلک صحبت و هدیهٔ نظم جمعیت بیگرداند ۵ رشتهٔ این نظم اگر گوهر نماست ۔ نیست گهر بلکه صدف پار هاست ۔ زیور افسر نسزد شاه را ۔ بلکه کمر بندهٔ درگاه را ۔ همیشه ریاض سخن از رشحات طبع گوهر ریز شان تازه باد و فضای جهان از نغمات نظم دلآویز شان پر آوازه والسلام والاکرام رقعهٔ اخری لاف شوق تست در سر لیک دعمر دراز ۔ گرچه فرساید زبان یک شمه نتوان گفت باز ۔ بعد از تبلیغ سلام بلسان تعمیه و ابهام معروض آنکه چون عنایت نامه شتمل بر عتابها نامزد گردید و نکته سنجان معما رمز آن گشودند و بر مضمون آن مطلع شدند رسیدیه را نوری و سینه را سروری بخشید الحق هر یکی در بهاء و رونق غنچه یافت که از شگفتن آن باغ طبع خندان شود و نافه انست که از شگافتن آن دماغ خرد عطر افشان گردد فی ۵ درجی دیدم لطیف و سوزان ۔ از درج گهر بقیمت افزون ۔ مکنون دری نوری نسفته ۔ در بسته کلیدان نبفته ۔ و لها شده خون ز فکر پیوست ۔ نایافته بر کشاد نش دست ۔ بازای آن جواهر خرفی ها شامل گوهر آبدار و در مقابل آن لآلی صدفی لیک جامل لولوی شاهوار در سلک نیاز و شکستگی رشتهٔ تعلق و دلبستگی انتظام داده بموقف حضور فرستاده و آن آنست ۵ که دیده رافت سرکشی بار و خواب غنوده گر آفتابی جلوه ده هر سو بقانون دگر ۔ ای نذیر سر زلف کجت ماه تمام ۔ قوس قزحت بر اوج خور کرده مقام ۔ دام رخم گیسو تو سر گشته بیقیم ۔ گل پیش رو تو آشفته مدام ۔ امیدوار چنانست که اگر زیور حسن و جمال را نشاید غیوره بمین کمال را در خور بود ۵ هر چند صدف شکسته و خوار بود ۔ این بس مقرر و شهوار بود و بشکل هر معما بالتفات طبع لطیف شان حمایل [illegible]

هرشکل باهتمام خاطر شریف شان بمحل باد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری صحیفهٔ که از فتحه صاد صلوة فاز
گلهای فتح گشاده واز کسره حاسدان راخارهای کسر نهاده بعد از تمادی ایام انتظار وتوالی آلام اضطرار جناب
امیر علی شیر عالی گهر لازال فی رویة مصالح الدارین کاسمه الشریف المفتوح العین کیسم شریفش بصورتی لطیف نگاشته
قلم تحریر وتقریر برگشت سمت ورود یافت منتظران زاویهٔ اخلاص وامیدواران کاشانهٔ اختصاص رامروح روح ومفتح ابواب
فتوح آمد در مقابله آن تحیات حیات انجام وتسلیمات منتج تسلی تمام متحف وممد ومبلغ وموصل میگردد وشرح تعطش
بر شیخ زلال وصلال حد زبان لال مقال وحال نیست لاجرم ازان تقاعد نموده برد عای متضمن بر تمنای اختصار
میرود زتیغ فتح شاه صف شکن بر + اقالیم جهان باد اسلم + پی هر فتح عالم را سکونی بیسر باد همچون لفظ عالم +
همیشه در دل حساد لمکش + چو نوک سین سنانها باد مدغم + دعای که بدایت آن مضموم مع الشوق والعزم ونهایت آن
ممدود الی یوم القیام است والعین بنیا مفتوحة الی جانب من الملک العلام بصورت نیاز نثار بساط خیرات وانبساط
میگردد میل وشغف بنیل اشرف ملاقات بیش ازانست که بصرف عشیات وغدوات در اعمال ادوات قلم ودوات
ادای شمه ازان توانگردد لاجرم عنان قصد ونیت از صواب آن امنیت معطوف داشته باین دوبیت مصروف
میگردد زیرک آنکس که در خزانهٔ دهر + در گنجینهٔ سازرزند + چاه کوتاه زیر پای نهد + دست بر دولت دراز زند +
لایزال نهال روضهٔ امید بر و مند باد وشاخ دوحهٔ سعادت جاوید بآن پیوند والسلام والاکرام رقعهٔ اخری بعد از
عرض اخلاص بلسان محبت واختصاص معروض آنکه قرب سلطان صاحب قدرت ومجال قبول سخن در آنحضرت نعمی بزرگ
ست وشکر آن بغمت صرف اوقات والفاس ست بمصالح مسلمان ودفع مفاسد ظالمان وعوانان واگر ناگاه
عیاذاً بالله طبع لطیف را ازهمر آن شغل گرانی حاصل آید وخاطر شریف را پریشانی روی نماید تحمل
آن گرانی را در کفهٔ حسنات وزنی عظیم خواهد بود ومصابرت بر آن پریشانی در جمعیت اسباب سعادت وخلی تمام
راحت ورنج چون بود گذران + رنج کش بهر راحت دگران + زانکه باشد بمزرع امید + رنج تو تخم راحت
جاوید + حق سبحانه وتعالی توفیق دستگیری از پای افتادگان وپامردی عنان از دست دادگان
زیادت گرداند والسلام والاکرام رقعهٔ اخری سلامی که چون بلسان رمز از اصول وسیانی آن نکته گویم
جزو لایتجزی در رسم نیست وچون بمشام ذوق از وصول بمعانی آن نشمه بویم از همو م آبدر تسم نیافته اخلاص مقرون بنهایت زلال

سلام الله صدر حاصل
گشت

واتباعهال مصحوب نهایت توجه بدولت اتصال تحفه موقف شریف وهدیه مجلس منیف میگردد وداغ دل سوخته
ازفراق درانتظار علم آتش اشتیاق روشن تر ازانست که درشرح وبیان آن بکاغذ دوروی وخامه دوزبان
احتیاج افتد لاجرم طی آن بساط نموده وزبان انبساط کشوده انها میرود که چون درینولا ورقی
بلکه اهل محبت ودلدارا سبقی مشحون بنکته چند که ازانتظار شرح بیت آخرین قصیده برده که بیشک گوئی سبق از
اولین وآخرین برده روی نموده بود وعمل بالطائف ارجمند که بران کتاب لطافت انتساب ع
چون قطره شبنم که چکد برگل سیراب مبتازگی افزوده طرح پرتواندیشه گشت ومشرح عقل فکرت
پیشه آمد الحق هر معنی دقیق که بتار تیق نظر موشگاف شگافته بودند وبقوت مناسب چون سوی درهم بافته عقل
باریک بین را میان آن وسوی آن فرق نهادن دست نداد اما چون هوی برفرق نهاد وهر عبارات پاک
که بفهم وادراک از بحر زخار خاطر گوهر بار گوهر وار استخراج کرده بود وبالماس تفکر سفته ودرسلک انتظام آورده
ازان باجواهر آبدار ولآلی شاهوار تفاوتی چندان ندید لاجرم آنرا زیب وشاخ جان وزینت
حمائل جنان گردانید توجه خاطر شریف باستنباط باین نوع غرائب وبدائع باوجود کثرت شواغل وموانع
علامت آنست که خدمت ایشانرا تفرقه ظاهر از جمعیت باطن مانع نمی آید وازینمعنی امیدوار گشته
مسالت میرود که حق سبحانه وتعالی جمعیتی کرامت فرماید که این جمعیت درحسب آن محض تفرقه نماید والسلام
والاکرام رقعه اخر بعد ازادای طائف دعای مقرون باجابت سمع الله بمن دعا مرفوع آنکه بتازگی قاصدی رسید وقصیده
تازه رسانید سه چون حرفی چند خواندم زان قصیده مدلل خاصانش اندر قید دیدم ودران اثنا چو شد چشم
بصیرت وکشاده جمله الهاصید دیدم هرچند از مطلع تا مقطع در هر بیت ودر هر مصراع سه بسرعت تا خاطر فاتحه مباهات
بهر حرفی فرو شد چون سیاهی همچ نقصان جبانکه دفع عین الکمال را در حسن کلام ولطف مقام پوشیده بودند وازهیچ چیزی
ساخته این ناقص را لباس اوصاف کمال پوشانیده بنظر اندیشه نیاید آرے سه مشاطه چو چهره بتان آراید از نیل خطی کشد
پی دفع گزند ازخوای آن چنان مفهوم شد که خدمت ایشانرا ارادت باقبال بقبله مقصود واعراض ازنمودهای
بی بود ستاکد شده است الحمد لله علی آلائه اما اگر چنانچه بتفقد از امور صوری وترک اشغال غیر ضروری چون ملائم
مزاج شریف عزیزان نیست مبالغه رود ودر نمیماند هیچ جا نیست که مقصود ظاهر نیست وجمال ظهورش را جز کمال ظهور

ساتر فنی ۵ گزینه هر جای جمال خود نمود + و هو سبحانه اینما کنتم چه بود + ماهی از آبجو ۵ نیست آبجوی + میزند جوشم کوشش آبجو
گرشود از آب آگه هم بآب + وارهد جانش ز پندار حجاب + حق سبحانه و تعالی همگنان را از حقیقت بیرون بمقصود آگاه گرداناد
و دست همت از نمود های بی بود کوتاه والسلام والاکرام رقعهٔ اخری بعد از رفع السلام الی المجلس العالی
والموقف المخوف ۵ بالمکارم والمعالی معروض آنکه هر چند این شکسته هنوز از ملامت و غرامت ۵ قصیدهٔ پیشین نرسته اما چون
نفس شوم از سعادت ترک عادت محروم بسباحت ۵ بحر شعر و سباحت ۵ قوافی قوافی معتاد گشت و طریق غزل که بی توجه خسی بعضی
از مظاهر صوری چاشنی نمیدهد بالکلیه انسداد ۵ یافته گاه گاهی تشحیذ ۵ خاطر را بلکه تنبیه غوائب و حاضر را بتتبع بعضه قصائد
عام الفوائد که بر سنن کلام الهی و حدیث نبوی و مشتمل بر نصائح و کشف فضائح فرور فتگان در رفاذورات ۵ دنیوی و
درمانده گان از لذات کمالات معنویست اشتغال نموده می آید بجا عتی که ازان نمد کلاهی سوران فقائص خود بخود گواهی دارند
تصور آن میکنند که غرض ازان تعبیر ۵ و تشنیع و توبیخ و تقریع ۵ ایشانست حاشا ثم حاشا ۵ خار یا وشنهٔ کی خون ریزد ست +
چون مرا وصاف خود زبان تیز نیست + نیست حاجت که در رحیم چمن + بجا لیش زبان کشد سوسن + فقیر یکه خود را بهزار
جرثقیل از ملاقات صوری هر کران بر کران کشیده و با بود و نابود خود در زاد غمهول و حرمان آرمیده قبله طلب و نیستی ست
که هرگز رهی هستی نبیند و وجهه ۵ قصدی نابودی که هرگز گرد وجود مران ننشیند و یرا چه طاقت آن که در گوشهٔ نشسته
و ابواب ۵ غول و خروج بر خود بسته تصویر صور خیالی جمعی پریشان و اختصار اشباح متآلی ایشان کند
و ازان نشانه خیر و شر سازد و بداستان محمدت و مذمت پردازد و مهیات مهیات ۵ آزاکه دل از صلح کسان تنگ بود +
ما هیچ کسان کجا سر جنگ بود + و انرا که ز فخر این جهان ننگ بود + با ننگ جهانیان چه آهنگ بود + معهذا در نیولا بودن و قافیه قصیده
که بجودت فکر افضل المتقدمین خاقانی شروانی صورت اختراع یافته و اطالهٔ المتاخرین خسرو دهلوی ۵ الحمد لله بالنعل و طریق اتباع
آن شناسانیده بیتی چند گفته شده بود بخدمت فرستاده شد امیدست که بچشم رضا ملحوظ گردد و از حسن اصغا محفوظ
والدعا ۵ حائط الغیب اقرب الی الاجابت بلاریب ۵ رسول دوست بدستم کی رساله سپرد + رساله که زیل رنج و پرساله سپرد +
الحق نه رساله نوریده که سائی قطع راه کرده پای بسر وقت درماندگان آنرا رسانده آورده بلکه خلعت از جانب غیب واصل
و شامل بیالای متقدمان اهل دول رسانیده ۵ بهر سطر ز نثرش چون پرهٔ پی + سوی عارف باصل کلی ره ۵ چو نظمش را بلوح
دل فکار ۵ زهر بیتی ازان نابرآری + حق سبحانه و تعالی ز هر چشمه آن فیض را ز آلایش مکاره مصون دارد و از آمیزش مکائد

ماموں الاسلام والاکرام رقعہ اخری ؎ ابی باد چو آمدی ز سر منزل یار ۔ آمد بدل از آمدنت صبر و قرار ۔
نامہ بقرار زر نیفتد جان نہ سپار ۔ او را ببر و بآنکہ وفائی بسپار ۔ اگر نہ بہر چہ پرورد رقعہ قلمی از مجاوران اسنان
رسید و نفحہ گرامی از انفاس راستان وزیدی بر دور ماندگان باغ مہجوری گرفتار زندگی صعب بودی و
زندگانی دشوار نمودی باسید دارے چنانست کہ این طریقہ مدتی اللیالی والایام استقرار پذیرد و این قاعدہ
علی مرور الشہور والاعوام استمرار پذیرد ؎ شادم ز نم کلکت و از نفحہ انفاست ۔ گر زندگی دارم ازین آب و ہوا
دارم ۔ دولت و سعادت مستدام باد والسلام والاکرام رقعہ اخری ؎ با کلک تو گفت نامکانی گاہ خرام
صد تحفہ خوش بردم آورد ز شام ۔ گر پا تیو در میان نباشد نہ شد ۔ مہجور انہ از جانب دوست پیام چون رقعہ
شریف بخط و عبارت لطیف متضمن بر باعی ؎ چنان ز وجود و حسن بیان فرد کہ از ہیچ خوشتر تصور کم تو انا کرد
بمطالعہ این ضعیف رسید از ہر مصراع بر دل و سینہ مجروح در تفرقہ بسد و دگشت و باجمعیت فتح نامہ و شوق وصال
اشتعال یافتہ و داعیہ سفر مفضی بر وقت اتصال استکمال پذیرفت خاطر خپان ہیخواست کہ عنقریب بامضاے
این بشارت و تحقیق این امنیت کردہ آید اما بواسطہ تمادی ایام روزہ و تضاعف ضعف ہر روزہ موجب این ہجر و بعید
افتاد حق سبحانہ و تعالے ہمگنان را توفیق بصالح و نیوی رفیق گرداناد رقعہ اخری ؎ ہمایون نامہ چون یاد دلبر
بر از عنبر تر بستہ زیور ۔ خط مشکین و نظم جان فزایش ۔ چو گیسوے مرصع در قفایش ۔ در طیب اوقات و اشرف
ساعات مونس خلوت مہجوران و مایہ سلوت رنجوران گشت ؎ گہے بوسہ زد و گہ او کشاوند ۔ ز شوقش بوسہا بر رو
دادند ۔ گاہی سوی قفایش دست بردند ۔ ز عقد گیسویش گوہر شمردند ۔ در مقابلہ ہر کلمہ آن شاہد غیبی کہ بر منصہ پاکی و بی عیبی
جلوہ ظہور و نمود ہزار تعلق و دلبستگی و نیازمندی و شکستگی بموقف عرض رسانیدہ میشود تحاشیا عن الاطالۃ الکلام
المقتضیۃ الی الملالۃ بر ہین و بیت اختصار کردہ می آید ؎ بود واثق رجائے من کہ وہب ۔ ز محض ہبت در باغ مکاسب ۔
چنانش در بر آرد شاخ امید ۔ کہ باشد میوہ اش اقبال جاوید ۔ چون در کفت آن واسطے لعل قبا ۔ شد ہمدم
رو میان آئینہ قضا ۔ زنگی بچہ دمبدم از ستر خفا ۔ در انجمن ظہور شد جلوہ نما ۔ زہے زنگی بچگان پسندیدہ ہمہ بدیدہ
مردم و ہم مردم دیدہ در ہودج کافوری نشستہ و احرام زیارت مہجوران و شہیدان تیغ مہجوری بستہ بدین دیار
رسیدند و بدین مزار آرمیدند ؎ آزادہ دلان بجان ستان بندہ شدند ۔ وز نکہت جان بخشی شان زندہ شدند ۔

شکر این نعمت را ادا کی تواند کرد و عذر این موهبت را بجای که تواند آورد آن به که ازین گستاخی دست بداریم و به دعای دولت دست برآریم ؎ دستیکه زما کرد بدین مستان باد + بالای همه دست زبردستان باد
مشهور کرم نگار باد اهمه عمر + نگاشت این نگارستان باد + زهی کرده از شوق شهباز طبعت + همایان قدسی هوا تا روی + زمردم فرستاده مطلع خوش + کز اهل سخن مثل آن نیست سروی + الحق مطلعی ست که انوار لطیف نکتی از معانی آن طالع و آثار حسن ادا از عبارت آن لامع اگر چنانچه گاهی یا تمام آن پردازند و پر تواندیشه بر تکمیل آن اندازند شک نیست که بیت القصیده نظم ایام و واسطة العقد شهور و اعوام خواهد بود حق سبحانه و تعالی از هر چه بنا بر میمون دارد و از هر چه نشاید مامون و السلام و الاکرام رقعه اخری مشتمل بر قطعه میزان لطافت سنجیده بلکه کانونی قطعه جوهر سیراب دیده و پیچیده بمفلسان عمر و نزدیکان دهر سمت وصول یافت ؎ از غایت تعظیم نشاندند او را + بر حلقه چشم چون نگین در خانم + جواب آن بر لوح اخلاص بخامه اختصاص مرقوم گشت و بدعای حسن عاقبه + سعادت خاتمت مختوم آمد برین اجابت باد بالنبی و آله الامجاد رقعه اخری بعد از عرض نیاز معروض آنکه چون موصل رقعه شریف غریمت مراجعت نمود این فقیر خواست که در جواب آن کلمه چند بنویسد هر چند گرد خاطر نفور از رسوم عادی و تکلیفات سمی گشت از معنی فکری و دعای جزیرین بر باعی چیزی بخاطر نگذشت ؎ کی باشد و کی که از جبلی برهم + در تفرقه سنی و مائی برهم + در بحر فنا و نیستی غرق شوم + وز خود بینی و خود نمائی برهم + حق سبحانه و تعالی توفیق کرامت خرق عادت مفضی بهر دولت و سعادت رفیق گرداناد و السلام رقعه اخری ؎ هیبت ریح و بحبوحت اشواقی + و جرت دمع عن علی علی جلباقی از ریخ فراق و محنت مشتاقی + حرفی گفتم فقه علیه الباقی + هر گاه که قلم میترا شم تا در جواب نامه شریفه ورقی بخراشم خبری نیابم که بارها نگفته باشم و ننوشته باشم از ملالت خاطر شریف اندیشه کنم و اقتصار را بر عایت اختصار پیشه سازم ؎ هر گه بمن بیهمت آید دردی + تحریر را باعی کنم و یا فردی + ازان میترسم کز سن دم سردی + بر خاطر عاطرت نشیند گردی + نوشته شده بود که در قبل ولایت هرات تفرقه اتفاق افتاد است تخصیص را جهتی نیست در جمیع جهات این قضیه شائع ست ؎ در نوبت حسن آن سه اوج جمال + از دست رقیبان نکوهیده خصال + چه شرق و چه غرب و چه جنوب و شمال + از جور پرست و از جفا مالا مال + و عمار انوحی باید که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا

گویان در هیچ دیار از این طائفه دیار نگذارد و استدعا را صاحب فتوی که حقوق مستدعیان را نگاه دارد و دیار از روزگار مدعیان برآرد و این هر دو مقصود است و از جمله محالات معدود و وصیت آنکه دیده بیقظه و تحفظ مرحال گماشتگان و ازندرو و معامله درویشان بالکلیه بایشان نگذارند بر افگن به بنیروی جاه و جلال + رسوم تعدی زهر مزرو بوم + لئلا تعاب بعیب تعیب + لئلا تلام بلوم تادم + کارهای دینی و دنیوی بر مجاری صدق و صواب جاری باد و امور صوری و معنوی در مطاوی خیر و صواب ساری و السلام رقعه اخری ۵ هستم زصفا خاطر بی کینه بمن آئینه تو ای نگار چینی + روزی که بمن روی بزدنیشینی + در من همه کس خوبی خود بینی + هر دم زده دیده دلم خون نیرزد + تا بو که فلک لطیفه انگیزد + دین نامه و قاصد از میان مبخیز + بیواسطه در رواسن وصل آویزد + اگر نه نامه نامی و صحیفه گرامی که مصب شحات علم و معب نفحات کرم آنقبله اقبال و کعبه آمال باشد در چندی از ایام دوری و اوقات مهجوری گلبن امید و ازار ثمر تازه گرداند و غنچه مقصود و مهجور از لبشگفاند ۵ یک گلین امید بصد فصل نروید + یک غنچه مقصود بصد سال نخندد + بی ملی نامه را کنجای شکر این مکرمت ست و نه زبان خامه را توانائی عذر این معصیت لاجرم در ادای آن شروع ننمود و بر دعای اختصار میرود لازال روضه جاه و جلال و لنخواهان بر شحات الهی تازه باد و درجات ترقیات آن تازگی بی اندازه والسلام والاکرام رقعه اخری بعد از رفع نیاز و رفع آنکه چون از رشحات سحاب فضل و افضال آنجناب سادات شاداب گشتند اصحاب نشان گم شده بلسان تعطش و تشوق ۵ چو تشنه که کند آب در بیابان گم + نشان گم شده خویشتن همی جوید + اگر بر مراسم اشفاق و مکارم اخلاق کار فرموده و دران باب اهتمام فرمایند حاکمند لازال مجلس شریف مجمع رفقا و مرجع فقرا باد والسلام رقعه اخری ۵ بر کنار دجله و از یار و مهجور از دیار + دارم از اشک جگرگون و جله خون در کنار + چون سواد دیده ام دریا کند بغداد را + سیل چشم اشکبارم گر شود باد جله یار + دعای بعز اجابت قرین از مشهد مقدسه ائمه معصومین و مسالتی بشرف استجابت همراه از مزارات متبرکه اولیا را الله تحفه مجلس شریف و هدیه موقف منیف میگردد شوق و نزاع و تحنن و التیاع بدریافت سعادت ملاقات که اغر مطالب و اجل مرادات ست بیش از انست که بامداد خامه زبان آور و اعداد نامه سخن گستر از عهده ادای آن تفصی توان نمود لاجرم عنان بیان از انصوب مطوف داشته معروض میگردد که بعون عنایت بغایت حضرت عزت صلت و غوث احوال فقرا که رفقای سفر و جلسای حضرت اند بر نهج سلامت و منهج استقامت گذرانست و از هر دغدغه و نگرانی که موجب تفرقه باشد و پریشانی

برگرانست انشاء الله العزیز که مجاوری احوال دولتخواهان آنحضرت نیز بصوری اجمل و معنی اکمل واقع باشد این رقیمه تضرع وار بتهلل منتصف شوال در حین ارتحال از بغداد بجانب حرمین الشریفین ایدهما الله شرفا صدوت تحریر یافت والسلام رقعه اخری نمیدانم چه بود از آن جانب نوشت و برفت + از آتشکده لبان زرد و رنگ گذشت و برفت + برگشت امید ما جگر سوختگان + نار یخته نم زده برگشت و برفت + هر چند امیدمان نامیدان بحصول نرسید و مطلوب نامرادان بوصول نه انجا میدی هست که اگر بصلحت دینی و دنیوی خداوندان آن آستانه بآن منوط باشد سعادت صوری و معنوی ملازمان آن دولتخانه بدان مربوط بود بوجه اجمل و طریق اکمل میسر گردد خوانده بصر یکایک تو دور انداز + دواوه صلای وصل مهجوران را + قانون شفا نوشت رنجوران را + بنشانده بآن آتش محرومان را + چون بدین رقعه شریفه از محبه و دوآن بقعه منیفه بر مخلصان صدق انتما گوردد الهار علی انظهار بظهور انجامید هر یک از دیده رمد دیده و سینه کمد کشیده از قلق حدت مرارات فراق و اضطراب شدت حرارات اشتیاق بموطن الفت و نشیمن راحت بیار امید برحمت قرین باد آن دست و پنجه که خود را بدین مکرمت ساخت رنجه + نوشته بودند که از بعضی کسان که مدت با در ظل عنایت و سایه تربیت و رعایت بوده سخنان نامناسب و حکایت ناملائم سرزده شک نیست که هر چه چنین کرده باشد از دائره انسانیت بیرون خواهد بود حیف باشد که زبان بحکایت بگشایند و دهان بشکایتش آلایند انسان مشکل خیل بد اندیشان را + کان مرتبه نیست این دغاکیشان را + از خامه صنع بر سر لوح وجود + جز صورت انسان نرسید ایشان را + فیاض کرم ز فضل بی اندازه + انداخت ز مکرمت بشهر آوازه + شد باغ مراد نامرادان خرم + شد شاخ امید نامیدان تازه + مرادات صوری و معنوی متضمن سعادت دنیوی و اخروی میسر باد کردی اکرام مخلصان به سلام + و علیک السلام و الاکرام + خامه که دراز دی آن کند + درج در نامه شرح شوق و غرام + چون ندید آن حدیث را پایان + ساخت کوته مخافة الاطراب + تحفه مجلس شریف رفیع + می فرستم سلام بلکه سته لام + گشته باهم یکی دو لام نخست + مانده باقی سیم سه حرف تمام + بر همین نکته رقعه را کردم + مختصر و السلام و الاکرام + رقعه اخری رقعه جانفزا که مضمونش + بود گویم سلام بلکه سته لام + دو دی اول یکی شد دست شده + شصت و الهار زار زار لام + ماهی چرخ

۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

راخلاصی نیست + از چنین شست دام بی آرام + کلکست که بکام دوستان کام نهاده + بزغره صبح طره شام نهاده + نی نی که از جعد حور بر صفحه نور + مرغان اوفی اجنحه را دام نهاده + مکتوب مرغوب که مبنی بر تواعد اخلاص و محبت و مبنی از شواهد اختصاص و مودت فی ایمن حال و اکرام ساعت بعین قلیل قلیل البضاعت رسید هر سطری بشطری از مواجب حرمت و تعظیم هر حرفی بطرفی از طرائف رسم عبودیت و تسلیم مقابل گشت و چون تکلف در مراسلات آداب نشیان و نشاء دیران ست نه شیوه شکسته گان و فقیران از ان اعراض نمود میگوید سه خدایار بادت که تا میتوانی + به نیکی و بد خلق نیکی رسانی + والسلام رقعه اخری سه از لطف تو تا واسطه لعل قبا + شد قطره زن از سه روی ماه قفا + آورد گهرهای گرانمایه بما + از لجه بحر وی سخی جود و عطا + چون قاصد خبیران مستغنی از القاب از تصدیع اطناب و معرض جواب مغنی بود بدین چند کلمه اختصار افتاد آمال و آمانی دو جهانی میسر باد رقعه اخری سه رفتی تو از دولت دیدار تو دور + هم دیده ز نور رانده و هم دل ز سرور + خوش آنکه شود زود ز ایام و شهور + این غیبت با مبل به تشریف حضور بعده مرفوع آنکه بسبب بی توفیقی مقضی بغفلت از مقصود حقیقی اغلب اوقات این فقیر به بیهوده گذشت و اکثر انفاس بما لا یعنی مصروف گشت و از ان جمله آنست که درین چندگاه در قی چند نامربوط و خرده چند نامضبوط بجهان آنکه بر طبق گلستان ست ترتیب یافته و چون درینولا خدمت خواجه عاقبت محمود عازم آن جانب بود در صحبت وی فرستاده شد که بطفیل او بعین رضا ملحوظ گردد و از حسن اصغا محفوظ تو فیق رفیق باد سعادت زیاد والسلام رقعه اخری لازال مجد اللکبراء مجدانی اعانة الفقراء بعد از رفع تحیت و تسلیم مقرون بلوازم توقیر و تعظیم مرفوع آنکه مسموع افتاد که اندک عارضه ببدن شریف عارض گشته بود بحمد الله سبحانه بخیر گذشت می باید که شکرانه آنرا اکثر اوقات بی شائبه عرض و مطالبه عوض بکار سازند مظلومان فهم پروری مهمومان گذرانند و آنرا وسیله حصول نجات دینی و دنیوی و واسطه علو درجات صوری و معنوی دانند شعر در مزرع دل تخم نکوئی کاری + تا نام برآید به نیکوکاری + والسلام رقعه اخری سه نسیم بهبت مین الکناف سنجدا + واوفی الجشا نیران وحیه + وکرمنا بان اهدی الینا + کتابا سن فوی غرد مجد اضعاف الطافی که فراموشان را یاد کرده اند و از خارفتگان را بخاطر آورده وظائف دعاگوئی و مراسم رضاجوئی مودی

میگردد تحاشیا عن الاطناب فی الکلام المقصی الی الملال والابرام بر دعا اقتصار مینماید حق سبحانه
همگنانرا از هر چه بناید نگاهدارد و از هر چه نشاید در پناه والسّلام رقعهٔ اخری س آنی که پناه اهل زارت
کردند + بیچاره نواز و چاره ساز ت کردند + سیه روی سر بخاکساران زنهار + شکر انه آنکه سرفرازت کردند +
ارتفاع پایهٔ مرتبه عز و جاه در سایهٔ بادشاه دین پناه پیرایهٔ استکساب دولت ابدی و سرمایهٔ
استحصال سعادت سرمدی ست خردمند آنست که آن پیرایه را معطل ندارد و این سرمایه را مهمل نگذارد و بآن
در دستگیری از پا افتادگان جنبش نماید و باین دریا یمردی سر رشته از دست دادگان کوشش فرماید س
برآور حاجت امیدواران + که فردا مایهٔ امیدت نیست + نشان در سینه مهر سینه ریشان + که تخم دولت
جاویدت نیست + همگنانرا ایزد تعالی بر مرضی خود صبور دارد و از مساخط خود نفور والسّلام رقعهٔ اخری س
اوحی و انهی قصیة البعد والنوی + الی المجلس المحفوف بالمجد والعلی + استماع افتاد که جزوی مرض واقع
بوده و بزودی صحتی کلی روی نمود المنة لله وفی الاحسان س خبر ضعف و مژده بصحت + گریه بصوب
یکدگر بودی + بیخبر ماندگان هجران را + زان خبر جان و دل بفر سودی + حق سبحانه و تعالی همگنانرا
از عارضه امراض صوری و معنوی مصون دارد و از غائلهٔ آفات دینی و دنیوی ملهون والسّلام والاکرام
رقعهٔ اخری س ازال کالصلوات عماد الدین + و کالصوم جنة لاهل الصدق والیقین + ساعات
بطاعات مقرون باد و اوقات بخیرات مبرات مشحون س گفتم که کنم پس از دعا حرفی چند +
بر عادت اهل رسم با هم پیوند + دل گفت که ابرام نه شرط ادب ست + بس کن که
همین دعا بسندست بسند + والسّلام رقعهٔ اخری س لازالت لافلاک حول مرکز ارادته
دائرة والنجوم فی اصابر سهم سعادته حائرة + گفتم که جواب نامهٔ جان پیوند + بر لوح بیان رقم نکنم حرفی چند +
دل گفت که از تکلف عادات مرسم + بگذر که ازهمین دعا بسندست بسند + خاطر شریف از تقلید
بمطلوبات مجازی بمطلق باد و اوقات عزیز باستغراق در مقصود حقیقی مستغرق س چون یافت
بجان اراده کلکت پیوند ازان خط مسلسل خرد افتاده بند + گفتم که جواب آن نویسم دل گفت + بس کن که همین
دعا بسندست بسند + سلام الله تعالی و رحمته و برکاته علیکم س آفتاب از طارم عزت چو سازد ذره را

پایهٔ قدر شرف عالی به تشریف خطاب + در جواب آن خطاب از ذره عقل خرده بین +
ریخ نشمارد صواب الاتقاعد از جواب + اسباب دولت این جهانی مقرون بموجبات سعادات جاودانی
میسر باد بالنبی وآله الامجاد رقعهٔ اخری بعالیجناب نقابت قباب ایالت ایاب مخدومی اعظمی
اکملی اکرمی الذهنی یقصر البیان عن ان یحیط القابه بل الالقاب مسطروحة دون سدته بامداد الله تعالی
ظلال افضاله غیاثا للدنیا والدین مغیثا للاسلام والمسلمین دعاهائیکه بر لب نارسیده + نوید قبول اجابتها
شنیده + تحیاتی که بآن هست روشن + خروج از عهدهٔ جوابا بحسن + مبلغ وسودی میگردد بعده معروض
آنکه چون مجاری احوال اینجای بحمد الله المفضل الجواد مستدعی اقامت مراسم شکر وستوجب ادامت
وظائف ایماد ست عیان ملک وملت وارکان دین ودولت علی الدوام والاستمرار در مقام
ترصد وانتظار مذکر اوج جاه ودولت خون خور آسمان روی جناح بفرطلعت فرخ فرا سانرا
بیارائی + رجا بمراسم اشفاق ومکارم اخلاص واکارم عالی واثق ست که باسعاف این مقصد
وانجاح این مراد براهالی این بلاد تفضل خواهند نمود ودمنت خواهند نهاد وظل عالی الی
برمفارق اکارم واعالی ممدود باد مکتوب سلطنت شعاری حسن بیگ لقد رشحت در رقار
ذات تبختر + الی فقر اهل الفقر من قصر قیصر + صحیفهٔ نخج علقت بجناحها + لفضل موفی واعتمار موقر +
رشحات اقلام دبیران عالی مقام سده سدره آئین وعتبه سپهر تمکین پادشاه جهان پناه وشهریار
معدلت شعار سلطان الغزاة والمجاهدین قهرمان الطغاة والمعاندین لازالت رایات نصرته
منصوبه فوق السمار وآیات دولته مکتوبة علی لوح البقار معز دین حسن بن علی بن عثمان + کز دست
منتظم امر وزارج وغزا + چو گشت بادیه آباد از وجای سم + وز در ریگ بیابان نسیم روح افزا +
گهی که پالکی در آرد پی غزا بکات + براهل کفر شود صوت غزاش غزا + زطوق طاعت او هیچ صاحب افسر +
نتافت سر که ندادش بتیغ تیز سزا + جهان زحادثه گو باش در امان که حزم + بدست شاه رحم بر سپهر جاه نزا +
بعهد معدلتش نسبت ظلم کیشانرا + جزا زآه ونالهٔ جزا از الهٔ خیر جزا + مشعر باستخلاص احرامیان بیت الله از توهم
دراز دستی حرامیان دور از راه ومنبی از توجه عساکر عالمگیر جهان ستان بغزیمت غزا راز کفار نواحی گرجستان

شده انذر نزدیک
دیوار در دارهٔ آن
در از کند الله تعالی
سایه فضل های و آن
فریاد رس دنیا و دین
و فریاد رس برای
و مسلمانان
نا نجنبانها پس قبول کنم
آنرا
ایماد بر وزن
افعال بکسر همزه بمعنی
کردن
اسعاف

روضهٔ جان تشنگان بادیهٔ شوق بجمال کعبهٔ مراد اخضرتی تازه داد و حدیقهٔ جنان جگر سوختگان
معرکهٔ جهاد و اجتهاد انضرتی بی اندازه بخشید همگنان همدل و همزبان روی نیاز بزمین نهاده دست دعا
بر آسمان و طائف دعاگوئی ادا کردند و مراسم شکرگذاری بجا آوردند لایزال برکات اقدام طائفان حول
بیت الله الحرام و سیاحین اقتدام غزاة غزات نصرت انجام بر قلع و قمع عداة ملت و اسلام ممد حال
و معد انجاح آمال ملازمان مخیم جاه و جلال آن مسکر عز و اقبال باد بالنبی و الآل امجاد رقعهٔ اخرمی سنه للابرق طلعین من
مرعی هند و هب نسیم تحفة من ذی نجد و من شرق ذاک البرق اسمیت فی جوی و من شم هذا الریح اصبحت فی وجد
کفیت بهذا من نزول صحیفة مکرمة من فرودة الفجر و المجد هدهدی آمد فرو تاج کرامت بر سرش نامهٔ اقبال
و دولت بسته بر بال و پرش نامه چون نافه چین بسته مسر کز بوی آن یافت بوی جان مشام دل چو بکشادم سرش
نون و القلم و ما یسطرون که جواهر زواهر گونا گون که تا اکنون در خزانهٔ غیب مکنون و در گنج نامهٔ لاریب مخزون بود
بوساطت قلم سعادت رقم در سلک اظهار و رشتهٔ اشتهار انتظام یافت زیور جمال نامهٔ میمون و جلیهٔ کمال
صحیفهٔ همایون آمد ای قیام الساعة و ساعة القیام دره التاج امراء الکلام و واسطة العقد لیالی و ایام
بلکه انگشت نمای سبحه گردانان صوامع قدس و مجالس آنکه پردازان مجامع انس خواجه دوات و کتاب کعقد الدر جوهة منظومة
یکون بسلک النطق واسطة العقد فلما فکت الختم عنه وجدته خطوط ریاحین علی صفحة الورد عدالک و قعا
حیث صار موقعا بتوقیع فروفی العطیة دار قدر سخدان کرامی نامه هر سطری چو عقد گوهر است سبحه کرده
قدسیان از عقدهای گوهرش شاهد غیب معنیهای مستورش که بست ناطقه شاطه وار از دُر و گوهر
زیورش نوعروس مجلهٔ فکرست هر حرفی ازان کرده خامه جابه از شعر شکرین در برش چون رخ خوبان که از اثر جمال
آن زخط داد توقیع خداوند جمال دیگرش اعنی حضرت من خصه الله تعالی بین الاکارم بزینة المملکة و رقاه
بحسن البکارم الی رتبة الملکیة الذی ما مهج اولی الکرم من نوائر اشواقه یحترق و قلوب فی وی الهمم من تواتر
اشفاقه تحت رق خداوندگار خواص و عوام نوع انسان ست و خداوندگان عوالم فضل و احسان سکریم و عبید
بالبرامره و ربا بالجود کالسحب المطیرة بالجود فکم سائل یخمر نه حقیق معیشته بعیش مالیولیه فی عیشته رغدة
عدا الحمد محمودا علی السن الوری بذا شق فی القابه اسم من الحمد آفتاب فضل کز اعناز

دوران آمده است + برمراد او مراد چرخ سیر اخترش + خسرو اقلیم دانائی که میباید گرفت عقل را تعلیم درس
خاطر دانشورش + دست او لک بخش گوید دولتش الملک لک + ملک بخشی نیست در راز دست بخشش
گسترش + جلال الحق والملة غیاث الاسلام والدین وغیث المسلمین ادام الله تعالی ظلال اجلاله علی المعترفین
بفضله والمعترفین من افضاله هر چند دیده بجران دیده راد رتفرقه خانه ناسوت مشاهده جمال روز افزون
ومطالعه غره فواد همان نداده اما جان محنت رسیده در جمعیت آباد ملکوت ووحدت سرای لاهوت دم محبت
دوداد زده وقدم یگانگی واتحاد نهاده + ان الله یقرب جبیب جسمی بوصله + فان غرائب البین فی صدر الصله +
فاروا حنا کانت بموطن وحده + مقدسة عن وصمة القرب والبعد + گرچه هرگز چشم ظاهر کحل بینائی
نیافت + مژاستان او کدامنم ز اوج کیوان برترش + عمر ها پرواز کرده جان عنقا آشیان + در هوای طاق
ایوان رواق وسنطرش + واین سابقه محبت واخلاص ورابطه مودت واختصاص چون از ازل است
تا ابد خواهد بود + ولما الفت اشواق نحو جنابه + من المهد رجوان یکون الی اللحد + دلق عشقش کز ازل خیاط فطرت
دوخته است + بر قد من دامن باد جیب محشرش + خدمات مسکینة اشمات ومدحات ورویة الفوحات مقتبس از نشر الف
اوقات ان افتی فی ایام دهر کم نفحات که بضاعت مزجات متوطنان کنعان حرمان وبضاعت مهدات تنگدستان
بیت الاحزان بجران تواند بود مرقوم ومعروض میگردد واز حضرت معبود سعادت وبهبود اولیا آن خلاصه وجود
مسالت میرود چون از شائبه ریا مبرا است امید وار اجابت میباشد + هدایا التحایا کل یوم ولیلة + الی بابه الحادی
لکل المنی سنده + میفرستم از رود چشم خود هر دم درود + بر بقیعان ودیار وخاکبوسان درش + میل دشغف
بنیل شرف دست بوس خدام سده سدره مقام مزدان درجه است که بر شحه آن توان دیار درطی نامه نشر آن
توانکرد + بتاریخ اشواقی الیه شدید + کاشواق اصحاب الجحیم الی الخلد + آرزوی من بخاک پای او افزون بود +
زآرزوی غرفه در آتش نخلد وکوثرش + ازان وقت باز که توقیع واجب التوقیر بمعنی از التفات خاطر خطیر بجانب این فقیر
سمت تحریر یافت طرح اندیشه عقل وخیال ومطمح نظر آمانی وآمال خبر استسعاد بتقبیل انامل شریفه واستر فاد
بتحصیل فواضل منیفه امری دیگر نیست + الی ارضه تصبو افواد دائما + کما کان یصبو اقلب بشر ابی هند +
نزاعی ابی تلقاک جاذر حدة + بحیث تخاف الانقلاب الی هند + جای آن دارم که آرام رو بهندستان که شد +

لک مدد ویسر ۵۱
که صدر نزاید بانباشد ۱۲ ۵۲ مخرفین نفین بعمر ۱۲
اقرار کنندگان ۱۲ ۵۳ مخرفین نفین بعمر ۱۲
اندوست نوشتگان ۱۲ ۵۴ ناسوت ارغوا اجسا ۱۲
۵۵ فرو بفضم تجتی پیچک ۱۲ ۵۶ ملکوت
پیشانی ۱۲ ۵۷ مراد از عالم الارواح ۱۲
لاهوت ۱۲ از ادراک فرشته ذات حق ۱۲
۵۸ دان علم اولی الی آخره
ای اگرچه در سیم اندوی
جسم بملاقات اولیس آئینه
داغ جدائی در سینه سخت
سر پل عاشقانه مستمند در وطن
یگانگی کیهان ست از غیب
نزدیکی ودوری ۱۲ ۵۹
سکینت سوز بیکینت ۱۲
۶۰ شمات نفوس مخرفین معجمه
وتشمیت بیم بمعنی نوشتن ۱۲
۳۰
۶۱ معدات بالضم جمع
۶۲ هدایا التحایا
۶۳ گروه شده ۱۲ ۶۴ ودیار
الی آخره تحتها ودروازه
بر افروز شب بطرف دروازه
گروه شده ۱۲ ۶۵ بتاریخ
۶۶ بجمع تسع از بیع بفتح
وسکون ای معامله بمعنی
گرفته ای تحت بیعت
من بعد ان فرع بعوی
۶۷ استعمال الرد بمعنی
۶۸ سیار ودر بعضی نسخ
وسکون نا آخر دال ای عطا
۶۹ نهایت الی آخره
زیارت کردن من بعد

رشک ارض روم از عکس جمال انورش + بلکه او هندست دمن آن ابشر عشق آئین که بود + عمر ما سودای هند
اندر دل غم پرورش + چون تجدید درین ایام دیگری از یارپانگان آستانه رسید و نوید مزید التفات رسانید
و بر طبق صدق آن شهود محمدول از هر جنس گذرانید و لوائح شوق و تحمن بدریافت شرف ملاقات
متوقد شد و دواعی سلوک منهضی بادراک دولت مواصلت متآکد گشت ﷺ آتائی وقد البرین عندرو وقد
توقد نار الشوق بین فلک الوقد ﷺ زآتش غم سوخت دل خواهم بیادش دردهم + باشد آمیزد بخاک کوی او
خاکسترش + اما بواسطه تراخم علائق و تزاکم عوائق که از انجمله مراقیب اوقات کهن سالی ست شکسته اموال
که بحکم الجنة تحت اقدام الامهات ع مصلحت نیست که از سر قدمش بردارم + این نیت بالعمل نرسید این نیت محصل
نگردید ﷺ قصدت الخراطی فی تقصیبی بلاده + تصدت عواوی لدهر عن فلک القصد ﷺ مادر ایام رحم از خاک دربت
دارد جدا + وای فرزندی که زین سان خصم باشد مادرش + باین امید چنان ست که حضرت مسبب الاسباب
جل شانه سببی که متضمن نیل این دولت و متکفل این سعادت باشد مهیا دارد و سیر گرداند ﷺ ولا بأس لے
ان یرفع الله نبیا + و یفتح یوما نبینا سبل الرشد ﷺ چشم میدارم که پیش ازیار بستن زین رکاب + بار سن بندد فلک
روزی بعزم کشورش + اطناب باسهاب کشید و اسهاب باطناب و اتعاب انجامید ریاض جنت حضرت دولت و نصرت
از جویبار فضائل و فواضل حضرت جلت عظمته در ترتب طراوت و نضرت ابد الآباد در ترقی و ازدیاد باد بجمد و آله الامجاد
و صحبه الاجیاد رقعه اخری لقد طال ما ادرجته فی صحیفه + فاد عواد عار لا یقابل بالرد + بدیم الله تعالی بقاوه + و یخیر جه
عن حیطة الحصر والحد ﷺ مختصر سازم سخن کز تار و پود حرف و صوت + نیست ممکن خلعتی مدحی که افتد در خورش + بر سریر
شوکت و اقبال باد الایزال + بخت دمساز و سعادت یار و دولت یاورش + و هذا دعاء ولد مضموم بالشوق والغرام
و آخره محمدود الی یوم القیام + العین منهما مفتوحة الی الاجابة ملک العلام والسلام رقعه اخری ﷺ یا ایتها
الصحیفة سفر بورة + فی ملیک قصة الهوی مستورة + زنهار که آوری مرا پیش نظر + لو صرت بنظرة الرضا منظورة
ﷺ آتائی کتاب فتاح من نشر طیبه فسیم وادفیه برد اده نفی کل لفظ منه غایت بغیتی فی کل معنی منه کنه مرامی ﷺ
رسید نامه سانی ز شهریار گرامی + بنام گم شده نامی ساند نامه تا می + نامه درج لطافت که درج بود و انجا + جواهر هنر و فضل و
مکرمت بتمامی + چون عرائس معنی البکار که نفائس ارمغانی افکار اند بعد تمثیل بصور خیالی و تشکیل باشکال مثالی جواهر زواهر

حسن عبارات ولآلی متلالی لطف استعارات را زیور سر و بر و صبی و شاح و افسر کرده از خلال و مجال و خدور و خطوط و سطور غالیه رنگ غیر فام کالبدر فی الدجام و الشمس فی الغمام جلوه گری نمودند هر یک از قوای جسمانی و مدارک روحانی حظی دیگر یافتند و بهره هر چه تمامتر گرفتند باصره از مشاهده نقوش قلمی و صورت رقمی آن اطراف و اکناف حدیقه صدقه را سنبل و ریحان و بنفشه و ضمیران کاشت از بان تاج قی شبنم سرشک نیاز سیراب و ریان گردانید ازعکس خط سبز تو ای رشک قمر رست ست زباغ خاطرم سنبل تر + می پرورش بیاد گار خط تو + از شبنم اشک سحر و خون جگر + فائقه از حلوات الفاظ شهد آمیز و عذوبت کلمات شور انگیز کام جانرا چاشنی عیبا یشرب بها المقربون چشانید و شامه از نسیم روائح روح پرور استشمام فوائح روح گسترش مشام جانرا بشمیم شراب و یسقون من رحیق مختوم ختامه مسک رسانید دل ازین بو مست شد ازان چاشنی از دست شد سامعه از ذوق سماع و لذت استماع گوش و هوش بر دوزه کاخ صماخ نهاده جیب فکر و دامن خیال را چو آن مفلس که ناگه بر سر گنجی رسد + از عقود و درر و نقود گوهر مالا مال ساخت ناطقه مخدرات عذارای مستورات حسنات معانی مجرد از لباس ملمع حروف و منقطع از کسار مخطط محلی بنعم و الفاظ در بر گرفته پاکیزه گانی دید کامنهن الیاقوت و المرجان نشان ایشان و دوشیزه گانی یافت لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان در شان ایشان ست چنان آمیخت ایشان با دل خویش + که پنداری دوئی بر خاست از پیش + از ان معانقه و ازدواج و مخالفت و امتزاج چندان نتائج لطائف و دقائق و معارف و حقائق استفتاح کرده شد که زبان خامه بیان از ادای آن قاصرست و بنان خامه زبان از استقصای متقاصر ست و اسکت عاجزیه کیف و لا انی بعض معان فیه کل کلامی ست بوصف آن چه نویسم که قاصر آمد و عاجز + زورک معنی آن فهم و هم عارف و عامی امتعان مضاعفه آن ملاطفه معاصفه تحیاتی برای از تکلفات منشیان سخن ورد عبودیاتی مصون از مبالغت شاعران نظم گستر بلکه دعاچون سر سینه صوفیان نتیجه کشف و الهام و ثنای چون ارادهٔ خاطر عارفان قرینه جمعیت و حضور تمام مقرون بانواع نیاز و شکستگی و مشحون باصناف تعلق و دلبستگی بموقف عرض آن مطلع انوار لطائف و منبع اسرار معارف رامی محیط الفضل و الافضال و مهبط رحل قوافل الآمال ست فاکرمات صار صیت جلاله + فی سائر الاشال کالامثال ست دریادلی که بزیل دریا چو بگذرد + بادنوال او شود از تاب خجلت آب + هر چند گشت این

فلک آبگون نیافت ٭ در جنب همت او رتبه حباب ٭ زر نیسان که فیض او همه آفاق را گرفت ٭
شاید اگر خطاب کند چرخ خش آفتاب ٭ آید فزون ز دفتر ایام اگر کنم ٭ فصلی ز روزنامه احسانش انتخاب ٭
گویم دمار او که ز آئین قدسیان ٭ میدانم این دعا شود البته مستجاب ٭ اول فی خلود دولته و شمول نعمته
غوثا الاسلام المسلمین صفوة الاصحاب الصدق و ارباب الیقین سابقه عنایت و تسکین نوائر اشواق و لواعج درد اشتیاق که در مجمر سینه
محبان افروخته و برای دفعه عین الکمال از ان جذب اغیار را سپند وار بر اتش سوخته بترکیب حروف و کلمات که از عوارض
و لواحق انفاس انسانیست بترتیب اقلام و اوراق که شاخ و برگ اشجار ریاض سخن از انیست بنزاکت الفاظ طوفان
نیز انست بارسال نفس و بمثابه اخفا آتش سوزان نسبت بالقاء خاشاک و خس سیئات بالا گرفت آتش تا کوان نشاند
و در خود بغرض ساده دلی و در نفس ٭ در خرمنی که صاعقه بارد ز آسمان ٭ باشد مجال شعله نهفتن بخار و خس
لاجرم خامه شکسته زبان بامجره بسته دهان از ان مقوله رمزی در بیان نیاورد و حرفی بر لوح بیان نگارد ٭ چونیست
جز زبان شرح حال دل ادا دن ٭ زبان چرا نهم از خامه در دهان دوات ٭ بعده اشعاری دلپذیر که در باب توجه این فقیر
بر زبان خلایق طوائف صورت گذشته بود شهباز خان از ان در پرواز آمد و طاوس جنان از ان تو دود راستهزا ز اما سید انکه
بوسیلت کدام فضیلت روی فراغت و ابتهال در ان قبله و اقبال توان آورد و بذریعه کدام منقبت احرام حریم
جلال آن کعبه امانی و آمال توان بست ٭ گر رسد حکم که چون خامه ز سر سازم قدم ٭ مخلصانه ز انبو چاره ز فرمان
بردن ٭ لیکن این خرده که از فضل و هنر من دارم ٭ نتوان جانب آن معدن احسان بردن ٭ داب دانا نبود قطره
به بحر آوردن ٭ کار زیرک نبود ذره بکیهان بردن ٭ معهذا بارها در خاطر میگذرد که لا بالی را اندیشه قلت بضاعت
و ملاحظه عدم استطاعت ناکرده قدم صدق در بیدای این آرزو ننهم و عاشق بسان از تراکم انواع
محن و تلاطم امواج فتن باک نداشته کشتی شوق در دریای این جست و جستجو افگنم اما چه چاره چون ریاح تقدیر
زورق تدبیر را بصوب مقصود نمی راند و ملاح توفیق سفینه امید را بساحل مراد نمیرساند ٭ هر دم بدست
جهد کشم بادبان سعی ٭ بر کشتی امید در ین لجه کهن ٭ تا اره بساحل کرمت آورم دلی ٭ جری الریاح الیس کما شتهی السفن ٭
و حالا همگی همت و تمامی نهمت متوجه آنست که عنقریب ز زمره امورین مخاطبین بامر و اتموا الحج و العمرة لله
نیت ادای مناسک عمره و حج کرده توجه قاصدان دیار نون سبز کل فج عمیق می باشد احرام زیارت

رکن اسلام و حج جمهور خواص و عوام ست بسته شود و قیام بوظائف طوائف سده سده مقام آن
زبدهٔ کرامی که عمدهٔ اکابر انام و مفاخر ایام ست نموده آید ۵ از حج بود دم عمره وصل توقع + ناکرده قران باتو
خود از حج چه تمتع + امیدواری بعموم کرم و شمول نعم حضرت باری عز شانه آنست که حصول این امل
قبل قضاء الاجل دست دهد و وصول بمنتهی الامنیه قبل حلول المنیه روی نماید ۵ پیش از ان دم که اجل جیب
حیاتم بدرد + دارم امید که دامان وصالت گیرم + هرچند ذرهٔ حقیرم از ان نازل تر ست که زبان بخاطبهٔ آفتاب کشاید
سور چه ضعیف ازان خامل تر که با سلیمان در معرض سوال و جواب در آید اما چون ابتدا را این جا مادهٔ انشا را این مقاوله از انجانب بود
رجا واثق ست و امید صادق که این جرات بغرامت نشود و این گستاخی منتهی بسیاست نگردد ۵ مژدهٔ لطف تو
گستاخ سازد + که کلک من این طرز معنی طراز + وگرنه چه من ذره را چه یارا + که با قرص خور معرکه سازد + چون
مخدرات سعادت شوق و غرائم را که جمله نشینان خلوت استهام اند روی و موی از زر و پوش رسوم صوری و کلامی نگیسوبند معنوی
ارقام کتابی جلوه نمایش یافت + مشتاق سخن بدان انجامید که ساق اختتام شان از خلخال و حمار استجابت
آل ست آرایش پذیرد ۵ تا سند دست قضا از پرچم رایات ملک + شاهد اقبال بر چهرهٔ زلف مشکفام +
باد پرداز همایون همت بر ترازان + گر شکنج زلف آن شاهد فتد در بند دام + بلکه باد آن زلف جاروب بهت تا بی بری +
بی غبار حجاب مقصود کلی والسلام + قعدهٔ اخری ۵ یا کتابی اذا وصلت الیهم فحق الود ادا قبل یدیهم + وادار امت
شم فؤادی + قل له دم علی العکوف لدیهم + چون تخلف از مقتضای انا و اتقیار امتی برا رمن التکلف سیمه
مقتبسان انوار نبوی و شیوهٔ متقفیان آثار مصطفوی نیست لاجرم تحیتی بی دمدمهٔ سخنوری و عبودیتی بی غنوده
مدح گستری لایق ۵ دعائیکه نبود بدعا مضاف + عجب دریا بل کنه اخلاص مضاف + چو فانی بود بنده در دعا + نه خلاص گنج در ویرانه +
بود خواهشی از شوائب سلیم + در و تافته از قدر پر علیم + نثار ساحت جاه و جلال و عرصهٔ عزت و اقبال و بلندی که بر هر چه
عقل دوراندیش از شمائل صوری و معنوی و فضائل دینی و دنیوی که بنای ثنای مدحت گذاران بر اساس
سپاس محمدت شعاران بر نهست اندیشه میگمارد بمبانی جمیله و عوارف جزیله آنحضرت اضعاف آن در اطراف و اکناف جهان صورت اشتهار
یافته است و سمت اشتهار گرفته لاجرم ازاز قبیل توضیح و اضحات داشته و از مقوله تبیین بلبینات انگاشته
بلسان اعتذار و زبان عجز و انکسار میگوید ۵ چگویم در اوصاف صاحبدلی + که مدحش بود نقل هر محفلی +

قران بکسر قاف بر بخش
حج و عمره باهم کردن بیک
احرام ۱۲
تمتع بر وزن فوتانی از باب تفعل بمعنی
برخورداری گرفتن ۱۲
وبعلاوه نیز بمعنی آخره
ای رسیدن آن آمد روز
پیش فرود آمدن موت ۱۲
خامل بخای معجمه
و میم مکسوره بمعنی گم نام ۱۲
انشای بابی
مقاوله از باب
مفاعله بمعنی
حضرت بمعنی
ساست بمعنی
غرائم بر وزن غضون
بمعنی شیفتگی و عشق
مساق بر وزن سبیل
بمعنی ارسال شتران ۱۲
یا کتابی الی آخره خطاب
با نامه بوسی که بسوی آنها میرود
نامه را بدست قاصد دادن
نامه را بدست قاصد دادن
بمعنی آنها
بمعنی آنها
بمعنی آنها
بمعنی آنها

بهر وصف لائق که روآورم + که راه ستایش بآن بسپرم + بآن وصف مشهور باشد چنان + که نسنج خرد و بزرگ جهان
کنم وصف زاثبات آن وصف روی + که بی صرفه باشد دران گفتگوی + زبان را نشاید آید اندر حساب + که گوید کسی
روشن ست آفتاب + نگوید زبان آوری هوشمند + که گردون رفیع ست و کیوان بلند + اذا کان[1] فیسند باب الثنا
فلا بد من فتح باب الدعا + وقاه الذی ملکه لا یبور + مدی عمر من صروف الدهور + وابقاه بالطول والاحسنان
علی مسند الغر طول الزمان + درقاه مرقاة عزیز المثال + به صار منوط اهل الکمال + مرآتی مشاعر حسی جسمانی
و مجالی مدارک عقلی روحانی + چنان از فروغ طوالع انوار جمال و عکوس لوامع اسرار کمال آنحضرت بالا لال ست
که نزدیک ست که توهم دوئی و تفرقه و تکلف منی و توئی از میان برخیزد لاجرم اظهار شوق و غرام و تعطش و اوام[2]
را که منافی عینیت و مقتضی اثنیت ست از صوب صواب دور میدارد و از طریق تحقیق بعید میشمارد[3] زبس صورت
آن جمال و کمال + کنم گاه و بیگاه با خود خیال + دل و دیده زان پر برآید چنان + که برخاست و هم دوئی از میان +
رسیدم زنام وصال فراق + رسیدم زشرح غم و اشتیاق + نگویند خردمند با خویشتن + که میسوزم ای من
من از شوق من + و معهذا چو ذوقی ری صوری و اتصست و آن کمال اتصال و اتحاد را مانع علی الدوام بهمگی همت
و اهتمام بآن مصروف ست و تمامی خاطر بآن مشغوف[4] که حضرت حق سبحانه از کمن غیب لطیفه بظهور رساند که صورت را
با معنی مطابق سازد و ظاهر را با باطن موافق گرداند تا چنانکه دل مخزن تجلیات اسرار جمال ست دیده مطرح انوار
او شود که زبان مظهر صنوف مناقب[5] و فنون مآثر[6] اوست گوش هم مستقر رموز غرابت و نکات نوادر او گردد[7]
خوش آنم که با معنی جان و دل + شود متحد صورت آب و گل + بهنگام بصیرت برآید بصر + زدیدار جانان شود بهره ور +
چو باشد زبان طوطی شکرش + شود گوش همچو گوهر شش + و چون در ینبوالا خواجه ابقه بر پرده که از جوانمردی به پیری
نام برآورده تو اولای آنحضرت بر دوش و حمائل شرح شمائل آنجناب در آغوش با مکتوب مرغوب متضمن هر مقصود و
مطلوب خورشید وار پرتو اقبال بر دیرانه مسکینان انداخت و به نور حضور خود کاشانه تاریک نشینان را منور
ساخت آن دو غنده ستاکه رشد و آن داعیه مناجات[8] بگشت مناسب بلکه واجب می نمود که هر چه اشارت عالیه نفاذ
یافته بود بی جراءت و گستاخی و تراخی کمر عزیمت بر میان و بار مسارعت بر ران کرده طریق انقیاد سپرد و طریقه حسن
اعتقاد پیش برد اما چون بال همت بر شاهین[9] عوالق بسته بود و پای عزیمت در سنگ لاخه[10] عوائق شکسته آن نیت در خیر

[1] اذا کان ۱۲ [2] اوام ۱۲ [3] میشمارد ۱۲ [4] مشغوف ۱۲ [5] مناقب ۱۲ [6] مآثر ۱۲ [7] گردد ۱۲
[8] مناجات ۱۲ [9] شاهین ۱۲ [10] لاخه ۱۲

توقف اندوآن اینیت[1] در عرض تعلل[2] و تسوف[3] افتاند[4] ۵ دریغا که دست من نیست کار که آرم بکف حلقهٔ زلف یار ۰ مقصد که پرداخت کار جهان ۰ از من دشت سرے قضا رنهان ۰ چو گیرم می کاخ دولت کمند ۰ قضا افگند زان کمندم بند ۰ چو بر شاخ سنگ افگنم سیوه جوے ۰ نه بر سیوه بلکه آیدم بر سبوے ۰ ملتمس آنکه چون خواجه مشار الیه بشرف پابوسی مشرف شود مهمات آنجای بحسن اهتمام ملازمان کفایت نماید اشارت رود که زود تر مراجعت فرمایند باشد که بعون عنایت و فضل بغایت حضرت حق سبحانه در مرافقت و موانف ایشان سفر مبارک میسر گردد حضرت مهیمن و منان بمحض فضل و امتنان اولیاے آنحضرت را حسب الامکان از مکاره مصون و محامد مامون در متصرد دولت و مستقر جاه و حشمت بدارد بالنبی و آله الامجاد ۵ ای بسته از شرح غم تنهائی ۰ برخود شده بجان بعل سودائی ۰ خوش آنکه رسی بیار و لب بگشائی ۰ سوز دل خویش یک بیک بنمائے ۰ این همایون نامه آمد تازه از باغ بهشت ۰ وردے از کافور سته سبزهٔ عنبر سرشت ۰ باخود از تو بر بیاض صفحهٔ نور وجود ۰ چند حرفے کلک صنع از ظلمت امکان نوشت ۰ رشحات سحاب برزه نوال و قطرات غمام فضل و افضال زنارهٔ کلک مشکبار و قلم گوهر نثار فیضان کرده بود نه مزرع رجا لب تشنگان داد سے فراق و کشت زار امید جگر خستگان بوادی اشتیاق را تازه در ساخت و نفحات بساتین نطق و بیان و فوحات علم و عرفان از مهب بطون عنبر نسیم و خطوط عنبر شمیم فرمین گرفت دماغ جان نزدیکان و دور و مشام جنان و اصلان مجمور را معطر گردانید ۵ رشحهٔ قلم تو چشمهٔ آب بقاست ۰ و انفاس خوش تو نفحهٔ باغ وفاست ۰ این رشحه و نفحه را زمین باز مگیر زیرا که دلم زنده باین آب و هواست ۰ باز ای[5] امداد آن رشحات و امداد آن نفحات بے ابر سان بلکه ابر نیسان خامهٔ جواد جواهر بخش و دعای و لآلی محمدت و ثنائے مثار آن بحر پر در و دریاے جود و موهبت سیگرداند امید است که صدف شمع قبول بآن منفتح گشته هر یکے را قدری در سزاے و قیمت گوهری گرامی ازانی دارد ۵ سخنم قطره بود شمع شریف تو صدف قطره را دولت دردانه شدن از صدف ست ۰ دل مستهام و خاطر بے آرام میخواست که فیض خانه محجوز[6] آورد کشوده و ازانه را مداوا استعداد نموده حرفی چند در شرح شعلهاے حرقت فراق خامهٔ بر زبان و هد و سطرے چند در بیان گرمیهاے محنت اشتیاق بنامه در میان نهد اما خامه بان تیز رفتاری از اقدام بر آن صورت سر کشیده و نامه با این تنگ روے از قبول این معنے برخود پیچیده آری آری ع فی نیست مرد آتش و کاغذ حریف آب ۰ علی الدوام خاطر فاطر بوساطهٔ

---

[1] اینیت همزه مضموم نیم ساکن و یکے کردن و یکے پرنشدن بمعنی آنده و خواهش ۱۲
[2] تعلل از باب تفعل بمعنی بهانه ۱۲
[3] تسوف مهمله بروزن تعلل بمعنی درنگ ۱۲
[4] افتاند از این لفظ بنظر راقم نیامده شاید که این لغت آمده باشد ۱۲
[5] بقدر بقاف اسم فاعل از اقتدار
[6] ناصر حسین سجاوندی تعلیم کرده ۱۲
[7] سکاره بمعنی بکاره ۱۲
[8] سکاره بمعنی بکاره
[9] این همایون نامه آخر حرفی را نگاشته
[10] سرکشیده و سر برون آورده ۱۲
[11] از سبزه و حرون آخر حرفی را نگاشته
[12] بانبوه بالای آخر حرفی را نگاشته
[13] سرکشیده و سر برون آورده ۱۲
[14] بهمان معنی خوشنویسان کلک
[15] بیرون جستن ۱۲
[16] آبگینه ۱۲
[17] بمعنی مقابله ۱۲
[18] مجبوب بفتح میم و سکون جیم و فتح باء موحده
[19] مجاسه بمعنی مجالسه ۱۲
[20] فتاح بر اسم
[21] معامله بمعنی روات ۱۲

سابقه تعارف روحانی و آرزومندی البته تالف جسمانی میباشد اما چون هر دو آن در این نشیمن کهنه منوط
بوجود اسباب است و در پیدا تحقیق شرائط از هر باب آن هنوز در محمل قوه آرمیده است و به ظهور در بستوطن فعل نه انجامیده
لاجرم جمال آن مطلوب بحجاب غیبت محتجب می نماند و چهره آن مقصود بنقاب امتناع منتقب یار خسته
نفسته است پس پرده راز + آه گر باد صبا پرده کشائی نکند + قافله سالار همت شد اگر بوادی کوشش
گذرانیده و خود را بساحل دریای کشش رسانیده میخواست که در کشتی بی اختیاری لنگر اندازد و بادبان فروتنی و
افتادگی را برافرازد در اسرع مدتی و اقرب فرصتی بمتاع فقر و فنا و کالای محبت و ولا را که رهروان شوارع
نیاز و افتقار و سالکان قوارع عجز و انکسار از ان سرمایه عزیز تر ندیده اند و از ان ارمغانی نفیس تر نشنیده
بآن حتمیه رفیع مرتبه که بمصب بنا بیع فضیلت و کمال و مقر صفات امانی و آمال است برساند اما چه سود
چون ملاح تقادیر بمساعدت نمود و شرط توفیق موافقت ننمود فقیر متحیر از بر پراه بحر شتافت که بر وصال تو بیرنج
پای ما بدست + متاع خود بلب بحر ناکشیده هنوز + شکست کشتی و ملاح هر دو باد نشست + بخود دل اگر نکشی یا برام
از حد ایجاز در گذشت لایزال مجاری احوال بر منهج استقامت واقع باد و در ازی عمر و اقبال از مطلع سعادت
و کرامت لامع و السلام رقعه اخری ای نامه که خامه از بن دل نخسته + گفته است بگوش تو فرو آهسته زنهار چو بر یار
جانان گذری + آنرا بر سان بسوی او سر بسته + سلام قولا من رب الرحیم + و تحیة فضلا من کریم اعلی مفضل
قد شاقنی بوصاله + و ان لم افز الا لطیف خیاله + عشقت و ما ابصرته غیر انی + سمعت من المحاکین وصف جماله
تا گاهر وصف تراشد حمد + سامعه بر باصره دارد شرف + دیده فشاند رحمت خوان که چند + از خبرت گوش بود
بهره مند + کی بود آیا که بود بهره ور + دیده زدیدار چو گوش از خبر + شوق فزاید و آرزومند بشرف + همت بوسی حضرت خلافتی
که غایت همت دولتمندان و نهایت دولت همت بلندان پیش از نسبت آرا که بدرگاهی دولت دهان بسته و دست یاری
قلم زبان شکسته در طی صحائف نشر آن مقدور باشد و در طول طوامیر آن میسور اما چون در این زمان الاجناب زبده العلما
و عمده الفضلا کاشف حقائق العلوم موضح دقائق الفهوم ذو فنون المکارم القدسیه و الکمالات الانسیه المولی
الاکرم الاجل نور الملة و الدین محمد ازانجا توقف باز که متوطن این دیار اند به تودد و تفقد این فقیر اهتمام تمام دارند
عزیمت آنجانب که عود بوطن دارند توجه بآن جهت آورده این رقعه مصحوب داشتند و فقیر چند در شرح قصیده میمنیه

فارضیه علی ناظمها الرضوان والتحیة اظهار الخلوص الاعتقاد وتاکید الروابط المحبة والوداد مرقوم رقم اخلاص
گشته تحفه مجلس شریف وهدیه موقف منیف میگردد ع زهی سعادت ودولت اگر قبول افتد وچون شواهد فضل
وکمال استحقاق واستیهال شعار الدیار ان اجلی سمت است که بتوصیف وتعریف احتیاج افتد وبوشاح اکرام وافضال
خادم سده سدره مثال از ان بمقوی که بتحریص وتحریض مفتقر باشد دران باب شروع نمیرود ع شاه شناسد گهر شاهوار
صنعت دلال نیاید بکار خدمت خواجه درویش مشرب جوانی به پیری ملقب بمقدم شریف ارزانی داشته
همواره بذکر مکارم اخلاق ونشر مراسم اشفاق خادمان آن آستانه وملازمان آن دولتخانه زبان تر دارند ومشام
جان مشتاقان معطر آری ع باد که هم صحبتی گل کند خاله دهد دامن سنبل کند نافه چو با مشک شود رازدار
جیب صبا گردد ومشکبار زیاده ابرام شرط ادب نیست توفیق رفیق باد سعادت بجهت مالنبی رقعه اخرے
بعد از رفع اخلاص بلسان افتقار واختصاص مرفوع آنکه خدمت اخوی جناب مولوی احسن امد عاقبته ودام عافیته
که عزیمت آن کعبه آمال کرده بود توجه بدان قبله اقبال آورده از بار یافتگان آن آستان که بمنزل استان
التماس تفقدی واستدعای تودد دی میباشد ع چه حاجت که گویند با آفتاب که بر فرق نزدیک
یا دور تاب چو خورشید تابان بهر فیض نور نه نزدیک محروم ماند نه دور توفیق رفیق باد والسلام والاکرام
رقعه اخرے ع الاردم بعدے من یلیح الردم وهو اه حل تقلب المهموم لولا رجا الوصل هنه محققا
لاختل نظم وجودے الموهوم ع شد از تو معدن حسن وجمال روم خوش آن که در هوائے تو رخت وفا بروم کشید
رسیده پیش تو دائم حدیث گریه من ببین که دور ز رویت چها بروم رسید بعد از تعرض بعرض میرساند عرضه
عرضه جلال اطلال اشکال اشکال غامضة النتائج حافیة المناهج علوم حقیقی وفتاح معاقد قواعد عسیرة المدارک عریضة المسالک
معارف تحقیقی الذی وفق بصرف همته نحو بیان المعانی البدیع منطقه وفصیح کلامه فاز بنیل جهده وطاقته تمهید
اصول الدین وبسط فروعه واحکامه ذی المیل الطبیعی بالتاید الالهی الریاضة نفس الزکیة الانتساب وکمالات الحکمة العلیة
والعمیة شمس الذکا طراز العلماء زین المهدی کهف الحور بمکارم ورسوم جلت فرائده حان نطوی فی طی المنثور والمنظوم
لازال فی حل الامور وعقد هاستاید بالواحد القیوم وحیاه فیاض العلوم بفضله علما یودیه الی المعلوم میگردد
که چون مفاد وضه فضیلت انتما الامین الهمار الذلال علی النظار برلب تشنگان وادی فراق وجگر خستگان

بوادی اشتیاق صورت ورود یافت دل غمدیده را خفقان آن مشرب صافی بصفوت مسترد داده رسانیده و جان رستم رسیده را غدوبت آن هوس عذب از مرارت عذاب هر مخالف و منافی رهانیده فقبلتهاشم قابلتها بصحف الامانی بلا زیغ طرف فکانت کما شئت لفظا بافظ وجارت کمارمت حرفا بحرف از مضمون آنچنان مفهوم شد که حکایتی که این فقیرگاه گاه بر سبیل تمنی بزبان گذرانیده بود بسماع شریفه بعضی از مخادیم رسانیده در مجلس سامی لازال سامیا ندکور شده و با مضای آن مامور گشته لاجرم تاکید الزام الحجة والاعتقاد بل انقیاد الامره الواجب الانقیاد باوجود قلت بضاعت و عدم استطاعت تفرق بال و شتت احوال و فقدان جمعیت اسباب و جدان اسباب تفرقه از هر باب عجالة الوقت اوراق چند فراهم آورده چون زنبیل دریوزه کرده از هر گوشه توشه و از هر خرمنی خوشه سمت ارسال یافت و چون فرصت بغایت تنگ بود و تا صدیدیدرنگ آنچه در نیت بود با تمام نرسید و آنچه آغاز کرده شده بود بانجام نانجامیده جاء واثق بست و امید صادق که عنقریب قریب مجیب عرشانه توفیق ترتیب و تالیف آن رفیق گرداند و مخزن خاطر محزون را بطور آورده به مجالس انواع فضائل مشحون رساند بمنه والسلام والاکرام رقعه اخری ایزد که باوج ما قلم رانده است بر باد و تواسر قدم خوانده است و با او دل ما بان پری مانده است کش بادیه پشت قلم رانده است هرچند باختیار مشهورم من و در مذهب جبر جبریان ورم من مجبور را اختیار سرورم من باد هوای اختیار مجبوم من بنامه بخامه بی اختیاری مرقوم منطوی بر اختیارات لطائف منثور و منظوم بلکه سفینه از تموج بحر قضا و قدر در تلاطم نوشته در کلام ازلی و نویسنده در متکلم حقیقی کم بلب تشنه از تمتع سراب وجودی مرو بتجرع شراب بیخودی دلیر رسیده و قصهار رسانیده زاندیشه کار و بار بیرونم کرد و در بقعه روزگار بیدرونم کرد بهر من صدمات قهر جباری ریخت و زعالم اختیار بیرونم کرد لاجرم از مقام اضطرار رعونت اختیار بهرچه بر زبان خامه راند همت تقریر پذیرفت و هرچه بر نامه بان کشاند صورت تحریر یافت لازال مجاری احوال ملازمان بر نهجیکه مختار خاطر عاطر و مقبول ضمیر منیر باشد جاری باد رقعه اخری صحیفه شریفه منطوی بر عبارات و اشارات لطیفه در اطیب اوقات رسید و قحط رسیدگان خشک سال هجر از اطیب اقوات رسانید جاز اخرسندی و تن را نیرومندی داد شعر القوی به کالغذار الذی یقوی به مجبة یغتذی و در انجا

از کلیات این فقیر استخبار نموده بود مذاز جزئیات احوال استفسار فرموده و وقت حاضر در جریان امور
بر نهج سابق ست و زمان حال در تحول احوال ناموافق و چون آن سالها مشاهده بود بر ضمیر منیر روشن
خواهد بود و بر خاطر عاطر مبین ست ای کرده حدیث عاشقان و پیر بدیده + بر پرسش حال بیدلان گشته دلیر +
بر عاشقی از جان و جهان آمده سیر + امروز بود چو دوی همچو پیر + حق سبحانه همگنانه از گرفتاری خود برهاند
و بگرفتاری خود گرفتار گرداند بمنه وجوده **الی بعض الاخبار جرون** شعر شمس تورت واضاءت
بهاجرون + اما اسعد الذین الیها یهاجرون + زنیشاگی زاریدیده دریابارم + روزنگاندیموج دریابارم + چون
یار گرفته جابدریابارست + خواهم بردابن سیل بدریابارم + مرفوع آنکه احوال انجا بهوجب دلخواه است و دیده انتظار
بمقتضای وعده خدمتش براه دولت و سعادت مستدام والسلام **بقاضی مجدالدین حسن یزدی**
وردت علی صحیفة من فاضل + فی الفضل افاق افاضل الآفاق + الازال مجدالانام مجد احسن الشمائل مطیب الاخلاق +
فی کلکش نبات فکرت داده به نبات حسن به پرورده + غره صبح از نظره شام + رشک رخسار نو خطان کرده +
قصه کوتاه شب دراز مرا + پاره پاره بروز آورده + نامه چون غنچه نو شگفته تو بر تو مشک بیز و عنبر بوی که
در بهار حد اعتدال از شاخسار لطف و جمال دمیده و از هر تویی آن نسیم مسرت و اخاء بشمام جان و دماغ جنان رسیده
در طیب اوقات وردیه الفوحات ان ربکم فی ایام دهرکم نفحات از ریاض فضل و کمال و حدائق اکرام و افضال
خدمت مولوی اقضوی اعلمی اکرمی افضلی زبدة بخش ویرانهٔ رنجوران فراق و عطرافشان کاشانهٔ مهجوران
مشتاق گشت س غنچه امید بشگفت از نسیم لطف او + باغ دل زان غنچه خندان چو گلشن تازه شد +
اضعاف مضاعفه آن ملاطفه معاطفه که از فحوای آن بمطالع افتاد مخبر و شکستگی و تعلق و وابستگی
بموقف عرض رسانیده میشود و چون تکلف در شرح آرزومندی و اشتیاق هوهم ست بمبالغه اغراق
و آن داب منشیان و دبیران ست نه شیوهٔ شکستگان و فقیران از ان اعراض نموده بر دعا اقتصار
میرود و لایزال ظل فضائل بر مفارق افاضل ممدود باد والسلام

مکتوب به بعضے از مشائخ مهنه که بر کنارهٔ مکتوب شکایت گونه نوشته بودند

مراچه زهره که این آرزو بدل گذرانم + که بهر من ثمر از نخل کلک خویش فشان + پس این گرم تر

که رکاکتش چو برطبق کنی آنرا + طفیلی و گرانم بران کنار کشانی + شکر خامهٔ لطائف نگار که برحواشی نامه نامدار
این مهجور بر کران مانده واز مجلس حضور آرزوی دل در کنار نهاده واین رنجور ناتوان افتاده بر بستر عجز و قصور را
نسخهٔ شفای عاجل فرستاده بر زبان شکسته ادا نتوانکرد و بسخنان برهم بسته استقصا نتوان نمود الاجرم طی
بساط شکر کرده وردی بر بسط عذر آورده میگوید گر زهر برگ گیاهی قلم و هر زبان شرح یک رشحه زابر
کرست نتوانم + ور بر شاخ درختی کندم چرخ قلم + شکر یک نقطه زنوک قلمت نتوانم + التفات خاطر خطیر که
حالیا این فقیر از سعادتکده دلپذیر بر تقصیر توبه از نوالهی مردود ما چان بموقع اشراق آن آفتاب خاوران
درمی یابد اگر آنروزمان دریافتی هر آئینه از قدم ساخته و از سر همه سعادت ها شناخته بخدمت شتافتی
اما چه سود چون آفتاب این عنایت آنروز بر تو نینداخت و سر مفاخرت نیاز بسند از اوج عزت و دور نداشت
بیقرار خت یکچند بخاک مذلت افتاده نزول مژده خبری از تو نیاورد رسول تا یافتمی از ان خبر بوی قبول
بر داشتمی بسوی تو راه وصول + مع هذا این حکایت نه اظهار خاطر ماندگی و شکایت بلکه تکلفی ست در عذر
تقصیر و تحلی در دفع خجالت و تشویر والا ذره حقیر را با آفتاب خاوری چه مجال این نوع زبان آوری و یارای
اینگونه حجت و داوری ای روی تو از آفتاب پرانور + خار بمثل کز تو خلد در بستر + آن خار کرم زگل بیاید خوشتر
خاک همه دشت خاور انم بر سر + سخن دراز گشت و گستاخی از حد ایجاز در گذشت ظل عالی و سایهٔ سکارم و معالی
بر مفارق اولی و اعالی باد ما دی الایام واللیالی ممدود و باد بالنبی و آله الامجاد و علیه و علیهم التحیة والسلام

در جواب بعضی از صدور که استدعای جواب کرده بود نه شعر

ورد دست علی صحیفهٔ من مفضل + حط الانام بفضله و نواله + لازال ممدود العلی الورکی مسند الاقبال ظل جلاله +
بنام بهی نامه نامزد شد + زعالیجنابا صدارت پناهی + بگونه نامه منشور لطفیکه باشم + بتشریف آن تا قیامت سباهی +
شکر نامه مشکین طراز و عذر خامه مسکین نواز از ملازمان آستان رفیع لازال ملاذ الکل شریف و وضیع میسور قلم
بکسو اللسان و مقدور زبان قاصر البیان نبوده لاجرم بقاعدهٔ آزادی الواجب بعذر اگر عهدهٔ عذر آن لطف
خواهم بیرون نایم از عهدهٔ آن کماهی + همان به کاز معذرت لب ببندم + که هم لطفش از خود کند عذر خواهی + وچون
شرح معانی نیاز مندی و اخلاص از قوهٔ تکلف در پایه عاری نیست و اظهار بصورت اقتصار جز بر قاعده

ظاهر پنهان خود نمای جاری نی سند آن باب نیز کرده شد ۵ ز شوق نه مانی عبارت چه حاجت +
چو بر سر دل سپید ۵ دل گواهی ۵ داعی کمینه اجرات این کلام و گستاخی این ابرام نبود اما بحکم المامور معذور
متصدع گشت ۵ زور و پیش صادق درین ره چه لائق + دعا کمشب و همت صبحگاهی + با نسان کم خواهی
نصیب تو باد ا + بقای مصون ز احتمال تناهی + ایزد تعالی ذات ملکی صفات را در مقر عزت و مستقر دولت بدارد

جواب مکتوب سید معین الدین محمد ولد شیخ سیف الدین انجی بشعر

ریح الصبا ۵ هدت الی نعیما + من بلدة فیها الحبیب مقیما + انی اظن نسیما من طیبه + و هبوبها من عنده نسیما + صبحدم بوی
زلیخا تو آورد نسیم + تازه شد با دل من عشق ترا عهد قدیم + نزهت خانه مسکین نوازی که بر صفحه نامه مشکین طراز مرغان
اولی اجنحه را دام نهاد چون سواد دیده از باب بینش همه نور و چون سر سینه اصحاب دانش سراسر سرور ۵ ایمن وقت الکرام
ساعت بدین قلیل البضاعت رسید ۵ فذکرنی عهدکم نسیته + و هیج احزان الفواد شوقا + لم یفلی منه شوق بیرح
واضرم فی الاحشار نارا فاقلقا + از هر حرفی فرخی روی نمود و در هر لفظی مشاهده لطیف افتاد ۵ کام دل از دو سو
حاصل کردم + بر چشم تر بش ز شوق منزل کردم + و آنکه پی یادگاران گلک ۵ بنان ۵ + در گردن جان و دل حمائل کردم +
هر چند حصول این مراد از موصله این بیچاره بیرون بود و وصول بدین مرام از مرتبه این شکسته دل افزون
اما چون لطف تو عام ست زینهار چه عجب + آری اگر آفتاب عالمتاب بر خرقه تر دامنی تابد باکش از ان
چه باک + اگر باران نوبهاران بر گشت زار سوخته خرمنی بارور فیض عاشش را از ان چه زیان ۵ تو ئی
ز احسان و فضل آن ابر نیسان + که بار در بر بلند و پست یکسان + چو آید فیض بخش از بحر خار ۵ + نه گل ماند ز و محروم
نی خار + اضعاف انواع الطاف و اصناف اعطاف که از فحوای نامه میمون ۵ و مطالعه صحیفه همایون بند اگفته
ذوق و جاذبه شوق چشیده و کشیده شد عجز و شکستگی و تعلق و دلبستگی بهو تصف عرض رسانیده میشود ۵
چو گل بخنده در آمد لب اهل ز نشاط + اگر ز گلشن لطفت وزد نسیم قبول + قصه غصه فراق و حکایت شکایت مشتاق
قیاسا علی مفاوضات ارباب العبارات مظنه مبالغه و موهوم اغراق لاجرم بر بن دو بیت اقتصار کرده می آید ۵
نوان ۵ اللیالی حذبت لفراقنا + محادیع عین اللیل نور الکواکب + و لو جرع الایام کاس اشتیاقنا + لاصحت
الایام شبهة الذوائب + ملتمس انکه این فقیر را بالکلیه از گوشه ضمیر منیر فرو نگذارند و گاه گاهی التفات

تسنیم صحبت ۵ چشمه بهشتی که نامه او ۵ آن باد از زد یک او ۵ فرشتوی لاله فروزان ۵ گمان میکنم هواز ۵ قلم دار در مایه ۵ کوران عدو ست ۵ من نعمت را از شتری ۵ ای آرزوهای بادپیما ۵ عبارت چی نویسان ۱۲
ایمن بر روزن افضل ۵ بمعنی مبارک ۱۲ کر ۵ قد کرمی از اه ای ۵ پس یاد دار و اهل محمد شما ۵ انچه فراموش کرده بودم ۵ آن را و بر انگیخت ۵ اندوه های دل از نوی ۵ شوق کو فرو دلم بدل من ۵ ارزان شوق ۵ رشحه ۵ ۴۲ کرده ۵ آینه ۵ گشته ۵ در افروخت ۵ در اعضای ما طن آتش ۵ پس بیا آرام کرده ۱۲ ۵ بنان بقبح با موصله ۵ دیوان بالف بیغ ۵ نگاشت ۱۲ ۵ بنگار بر ۵ سپاه ۵ مطالعه ۵ بعضی چهای خطا ۵

خاطر شامل حال دارند باشد که بدین سبب برآید کاری + والا چنانچه غنا انتهاز الفرصة بی آنکه وجود کمینه
درمیان باشد از روائح انفاس متبرکه حضرت ارشاد پناهی ادام الله تعالی ظله والایتهم علی مفارق
الغائبین والحاضرین ابدالابدین و دهرالداهرین استشمام رائحه یعنی دریوزه همتی و التفاتی فاتحه نمایند تا بنده پروری
وکمال مرحمت گستری خواهد بود ای ببزم وصل حاضر غائبان از دستگیر زانکه دست حاضران از غائبان کوتاه نیست
داعی کمینه را جرأت این مقاولة و گستاخی این مراسله نبود اما چون خدمت صاحب اعظم مجمع مکارم الاخلاق
دانشیم خواجه فلانزالازال فی کنف الاله مکرما غرضم مراجعت جزم شد واجب نمود خود را بر خاطر خاوه مان
آن آستان و ملازمان آن درگاه گذرانیدن ایرام از حد گذشت سلام الله وتحیاته وبرکاته اولا و
ظاهرا و باطنا والسلام رقعه اخری س بقیت بقاء لازال فانما + بقاؤک حسن الزمان وطیب +
ولاکان لمکروه سنحوک مذهب + ولایصروف الدهر هنک نصیب س شدنی خامه دلم را ترجمان +
بشنو از نی چون حکایت میکند + باز بانی تیز و چشمی اشک ریز + از جدائیها شکایت میکند + محنت تمادی
ایام فراق و شدت توالی آلام اشتیاق زیادت ازان ست که بامداد کاغذ و مداد و اعمال ادوات قلم و دوات
تصدی و تقضی از عهده ادای آن توان نمود س بصد طومار و صد دفتر نشاید شرح مشتاقی + اما چون خدمت
برادر حقیقی و دوست تحقیقی و فقه الله لما یحبه و یرضاه بهابه کیسه آب گل روی در کعبه ارباب دل کرده متوجه
آنصوب بود صواب نمود خود را بر گوشه خاطر مجاور آن آستان که قبله گاه راستان ست گذرانیدن
و برفتراک ملازمان آن درگاه که پناه هوشمندان آگاه است بستن س نگویم نسبتی دارم به نزدیکان درگاهت
که خود را بر تو می بندم بسا لوسی و زرائی + هر چند + سلام قطره بدریا عجب ست و پیغام ذره بخورشید
والا خلاف ادب اما چه توان کرد س نبض عاشق بی ادب برمی جهد + خویش را در کفه شه می نهد +
خیر الکلام ما قل و دل اگرچه این پریشان از دلالت عار ست بحمد الله که قلت اختیاری سایه عالی بر مفارق
ادانی و اعالی مدی الایام واللیالی ممدود باد بالنبی و آله الامجاد والسلام والاکرام رقعه اخری س
ای مرغ گر شوی سوی تبریز تیز پر + از حال ما ببر سوی تبریزیان خبر + کاشفته شده ست حرقه ارباب فقر را + دامان و جیب
خشک و تبریز تیز تر + معروض آنند جمیع فقراء و مسالکین آدم دارین الهار واطین در رقریه نعمت آباد که

Powered by Google

از زوال نعمت ایمن باد دست از خود شسته اند و مشغول بدعا گوئی و خیر خواهی ما انتظار نوشته خواجه شاهی شسته
چه خوش باشد که از فضل الهی گدا یابد ز سد منشور شاهی + دولت دو جهانی و سعادت جاودانی محصل باد
والسلام والاکرام رقعه اخیر ما هوالحی ناشده انا الیه راجعون کدام دوحه اقبال سرسبز نخ کشید + که صرصر اجلش
عاقبت زیر و بیخ نکند + که ریخت تخم امانی بکشت روزگار جهان + که برق حادثه آتش بخرمنش نفکند + چگویم از
اخبار واقعه و شوار پروردگار حشر امد الملک الغفار فی زمرة الابرار والاخیار بدین جگر خستگان
دل افگار چه رسید و چه نویسم که از کشیدن باز مصیبت مشکل و حادثه نا مامل آن قدوه اماثل تغمده الله بفضله الکامل
وعفوه الشامل بر بین از دست رفتگان پای در گل ماندگان چه فتاد + ناغم عم به تفاصیل الاجزاء + والم الم
تیبا عیض الاعضاء + جهان ریش و جگر پاره و دل پر خون + از دیده غم دیده چگویم چون + +
اما چه توان کرد چون هیچ پدید روی وجود در نیابد که رخت بدروازه عدم نکشید و هیچ پسر پسر خوان حیات نه نشست
که شربت مماتش نچشید + گهی یعقوب را سیب غم یوسف همی بوید + گهی یوسف بداغ فرقت یعقوب بسوزد +
بر ضمیر منیر آن برادر روشن بست که چون طایر مقید از ضیق مطعس در هوای افضای عالم قدس پر و بال کشاید دل بصیرت را
جزع و فزع نشاید چون طوطی جان از آشیانه تنگ نشیمن تقیید رو در نصرت سرای مطلق اطلاق آورد باب دانش اجز رضا
بقضا نیاید + مرغی ز حرم در قفس تنگ نشست + آمد ز قضا بر قفس تنگ شکست + بالغوز نان کز قفس تنگ
بجست + او جلوه کنان کز قفس تنگ برست + هر چند این برادر در این واقعه جانگداز انباز بود و در مصیبت نامادم متساوم
میخواست که بهر تسلیه خاطر آن برادر و سایر عشائر اعزه الله تعالی بالسعادة والعزة فی المرع و قت و اقرب
ساعت بآن جانب متوجه شود اما بسبب دفع بعض علائق و هجوم عوائق در توقف ماند + کهن درخت بر و مند
اگر ز پای فتاد + نهال نو برز آسیب نم ایمن باد رقعه اخری بعد از رفع سلام و شوق کلام در
بیان کمال شوق و غرام معروض اکابر اعظام و مفاخر کرام آنکه خواجه درویش مشرب روحانی بپیری ملقب
که گمان این فقیر آنست که قصور وی از مهاجرت اوطان و مفارقت اخوان زیارت درویشان و تقرب بملازمت
ایشان ست نه حصول آمال و امانی و وصول بمزخرفات فانی چه هیچ عاقل پوشیده نماند که کام این جهان چند
نیرزد + که کامی بهر او بر داری از جاده متوقعه از مکارم و مراسم اشفاق ایشان آنکه بمقدم شریف اورا

مغتنم شمرده وشرائط اکرام واحترام او بجای آورده در هر مسئله رجوع کند باهتمام نمایند ودر مصلحتی که بعرض رسانند التفات نمایند که بیشک امداد هر که ازین طائفه می زده است واعانت هر که درین طریق قدمی نهاده وسیلهٔ نجات ووا سطهٔ رفیع درجات خواهد بود حق سبحانه وتعالی همگنان را توفیق خیر از خود در خود که سرمایهٔ دولت ابد وسعادت سرمد ست رفیق گرداناد والسلام رقعهٔ اخری صاحب فضل جلی مولانا درویش علی که در صنعت کتابت انگشت نماست ودر صناعت نظم وغزل فرد وبی همتا میان اصحاب قلم بخوشنویسی مشهور ست وبزبان ارباب بیان به ولیسی مذکور ست آنکه پاک ولطیف میگوید اگر قصیده وگر غزل ولیسی ست در حساب هنر اگر دگران بلبست باشند فی المثل وی بیست ویگاه است که گوشهٔ خاطر بجانب این فقیر میدارد از زمرهٔ محبان ومخلصان میشمارد ملتمس از مکارم اخلاق ومراسم اشفاق مخادیم آنکه هر جا که تشریف حضور ارزانی فرمایند بقدم شریف او را مغتنم شمارند وشرائط تعظیم وتکریم وتوقیر تقدیم رسانیده هر چند باظهر فضائل وشمائل او مشغولی باین سفارش فضولی ننماید چون آن بنابر الحاح واقتراح او بود باشد هر که داند بی شبهه معذور فرماید مراحق سبحانه وتعالی همگنان را از غرور رهائی وباخود آشنائی کرامت کناد بالنبی وآله الامجاد رقعهٔ اخری عارفه که هلا زمان حضرت بادشاهی دین پناه وشهریار معدلت شعار بوسیلهٔ سببی وواسطهٔ طلبی از بلاد روم نامزد فقرا از شروف حضرت ملاقات محروم بخزلسان فرستاده بودند رسید وار انحضرت بشارت اقبال بر درویشان وقبول طریقت ایشان رسانیدار ی عطا هائیکه شاه معدلت کیش فرستاده بود بدرویشان دلریش دلیل رافت واحسان شاه اند بر اقبال قبول او گواه اند خصوصا این گوهائیکه پیدا ست فروغ صدق از ایشان بی کم وکاست در خشان وشان در برق لامع زقرآن وصف شان صفر او فاق سرور انگیز دلهای پریشان اسر النا ظرین در شان ایشان فرنگی اصل لیکن شاه دینند رهانیدست شان از قید کفار گرفته پیش هم لهٔ کریمان سیاحت در دیار اهل ایمان زکثرت گرچه بیرون از شمارند چو بخشش شهان شه حد ندارند چو گیری باز شمار آغاز وانجام در سد حاسبان شمار آن باتمام الا تا آفتاب عالم افروز زر افشاند زجیب صبح هر روز مکف شه همچو خورشید درخشان بفرق خلکیان باد از افشان ظلال عالی مدی الایام واللیالی مخلد باد رقعهٔ اخری جناب فضائل آب لطائف اکتساب مولانا سیفی که در لطف غزل وحسن مقال عدیم المثال اند در حدت ذهن ودقت خیال مشرف به رتبهٔ کمال ودر صناعت

تعمیه نامدار آنرا نام کرده اند در حل معمیات بشکل کشائی نام برآورده میدان قافیه سنجان و مقام مقاله ایشان تنگ ست و میزان عروضیان در معرض معارضه ایشان بی سنگ بعد ازین بعید نمی نماید تواتفات بر کلبه تاریک نشینان انداخته اند و مشام ذوق شان بوائح التماس خوش معطر ساخته مامول از کرم اخلاق ایشان آنکه در غیبت و حضور رعایت حقوق صحبت و شرائط محبت لازم دارند و در سفر و حضر اقامت وظائف بجای واجب شمارند حق سبحانه و تعالی همگنان را از ظلمت گرفتاری بنجوی برساند و بآشنائی بنجوی برساند والسلام رقعه اخرے این مجموعه است سمی بسفت اورنگ مشرف بشرف قبول و انشوران حساب فرهنگ ترسم خزانه واسم کتابخانه شهریار اعظم خداوندگار عالم عالمیان مصر دولت القاهره و کاسره قد رصولته الاکاسره الذی استارین السلطنة کما استارت من الشهور السنة الاشهر الحرم اعنی السلطان ابن السلطان ابن بایزید الروم سلطان ابد الله بقاه فخر السلاطین و الله زیده فی الدنیا والدین و اصد ابده فی مسند العز محفوفا بالتمکین و حرر ذلک فی سادس شهور السنة السابعة من السنوان المنیفة علی التسعین من المائة التاسعة من الهجرة النبویة

رقعه اخری معما باسم عثمان که حلے از نظم و نثر می آید

آورده اند بعین کعبه دل حج درست ۔ لیکن چو حساب کرد ازان رکن نخست ۔ لبیک زد از حد بدر دروے نهاد در کعبه آمال که خاکش درست ۔ این همه نامه ارصد نیست حائل در رهی شاهوار اعنی نام جسته فرجام دریا کفیکه یک گوهر از آثار او از هر چه در عمان برسر آمده و جیب آمال و امانی باسمت بی پایان از مبادی لطف در بر آمده عشق بزور و زر نیست بزاریست ۔ هر که بزاریست در خور بزاریست ۔ چهره زرد باید نه بدره زر طریقه همین است ازین بگذر ما نه سیم سره نه زر داریم ۔ زان لب خشک و رو زرد داریم ۔ عاشقانرا کجا دهد زر دست ۔ وجه ایشان همین رخ زرد است ۔ کرده از اشک آستین پر سیم ۔ قیمت درد وصل می پرسیم ۔ درین راه نام نیک جبنگست ۔ ناموس یک حرف کز کبر وقت تنگست ۔ ورق ورع و زهد در پیچ ۔ جریده رو که راهیست پیچ در پیچ ۔ در خرابات عاشقان زنهار ۔ از سر عفت و ورع نائی ۔ زانکه با یکدیگر نیاید راست ۔ دعوی عاشقی و رعنائی

رقعه آخر بسلطان شاه جهان که حقیقے تخلص میکردند دیوان خود فرستاده بودند نوشته شده

بده ساقی آن جام گیتی نمای ۔ که هستی ربائیست و مستی فزای ۔ بهستی ز هستی ربایم ده ۔ بمستان عشق آشنایم ده ۔

بزن و مطرب آن نغمه دلنواز + که در پرده دل بود پرده ساز + بشکرانه گر پرده گفتگوی + عروسان معنی نمود روی
زگلزار فردوس آمد بگوش + بسر منزلی بینوا البلبلی + زباران جود و سحاب کرم + زلال بقا یافت خاک درم +
زدریای امر فیض جوید + بلب تشنه گان آن واصل رسید + سخن گوته از زاده طبع شاه + که دانش بآبست و عرفان پناه +
همایون کتابی چو درجی زدر + رسید از گهرهای تحقیق پر + در و هم غزل ماند و هم مثنوی + هم اسرار صوری و هم معنوی +
شده مطلع از مطلع هر غزل + فروغ طباشیر صبح ازل + ز مقطع چگویم که هر مقطعی + که فیض ابد را بود منبعی +
بصورت پرستان گوئی مجاز + ز شاه حقیقی نشان داد باز + چو در مثنوی داد داد سخن + نوی یافته راز های کهن +
در اسرار ادراک ام الکتاب + ز مهر مصر عش عقل را فتح باب + ز هی نامه دلکش و دلکشای + که شد
جان عطار از و عطر سای + بود مثنوی لیک آن مثنوی + که شد فیض از و خاطر مولوی + ز بس گل که از راز
در وی شگفت + همی شاید ش گلشن راز گفت + بود پایه آن سخن بس بلند + کی انجا رسد وصف ارا کمند +
سخنهاست شه که دل پاک خاست + بپاکان که شاه سخنها ماست + بدین نکته باشد دلیلی تمام + کلام الملوک
ملوک الکلام + من از وصف گفتار شه قاصرم + بمدحش چسان ره برد خاطرم + چو خفاشش را نیست نور بصر +
که بیند بروی زمین عکس خور + کجا آورد هر گز ش دیده تاب + که بیند براوج فلک آفتاب + فروبند جامی
زبان از مقال + که تنگ ست اینجا سخن را مجال + چو همیست دیرین که ختم سخن + بود بر دعا بر دعا ختم کن +
الا تا قوابل ز فیاض جود + پذیرند همواره فیض وجود + دل پاک شه قابل راز دار + در فیض بر خاطرش باز دار +
سپهرش بفرمان جهانش بکام + دعاگوی او انس و جان والسلام رقعه اخری رقمی + بهانه آنکه باز آیم زود +
شد زود تو دیر دیر هم رو نمود + بمنتظر از دیده بر اه بود + شکسته خاطر از اسینه پاره + اما چه توان کرد و غصه این قصه
باکه توان خورد + بجز یکه بود مرد و دلبر + از وصل هزار بار خوشتر + مراوت محصل یاوه تفرقها بجمعیت مبدل
والسلام والاکرام رقعه اخری + ای دیده خونبار و دل سرگشته + محروم ز صحبت تو چون آغشته + مردم
زتو نامکنم عرض و خاتم + تصدیع جواب نامه ننوشتنم چنان استماع افتاده والعهدة علی الراوی که در مطاوی صحیفه فنون
فضائل را حاوی فکر بعضی طفیلیان بسهو القلم بعد الکرم + رفته است لاجرم سر افتخار + بر آسمان سا نیده و
ایوان اعتبار + از کیوان گذرانیده باین چند کلمه ناپرداخته بتکلف ناساخته متصدع گشت حق سبحانه و تعالی

طلاع بکسر لام از بخشن ۱۲ | طلاع بکسر لام از بخشن ۱۲ | طلاع بکسر لام از بخشن ۱۲ | طلاع بکسر لام از بخشن ۱۲
شعر اول از غزل ۱۲ | شعر اول از غزل ۱۲ | شعر اول از غزل ۱۲ | شعر اول از غزل ۱۲
مقطع ۱۲ | مقطع ۱۲ | مقطع ۱۲ | مقطع

حاضر بیگانه را نجود چو سته دار و السّلام والاکرام علیکم اولا و آخرا ظاهرا و باطنا

رقعهٔ اخری ۵ احاقل التحیات ثمّ الهدایا المسجّاة العلیا و المجالس الرّفیعة ولکنّ فی شان من کان مثلکم +
یکون خلوص الود و یدین استدعائی بعد از رفع نیاز بلسان اختصار و ایجاز مرفوع آنکه خدمت مولوی اعظمی مولانا
کمال الدین حبیب الله که درین گاه در ینجانب تحصیل علوم و اکتساب فضائل اشتغال تمام داشته اند در بسیاری
از اوقات فقیر را بتشریف حضور مشرف میساختند سلسلهٔ شوق بتقبیل سدهٔ سنیه و جادهٔ حب وطن را علیه رحمه
در جنبش آمد بدان صوب توجه نمود و هیچ شبهه نیست که بعد از حصول این مقصد بلند و وصول این مقام ارجمند
بعین عنایت شامله ملحوظ خواهند گشت و از حسن رعایت کامله خطوظ خواهند شد دولت دو جهانی و سعادت
جاودانی محصل باد و السّلام والاکرام رقعهٔ اخری بعد از رفع تحیت و تسلیم مرفوع نخادیم آنکه درویش آگاه
مولانا شهاب الدین عبد الله دیرگاه است که از موانست اوطان و مجالست اخوان بی بهره در ممالک
خراسان و ماوراء النهر بتحصیل معارف علوم مشغول بوده بقدر استحقاق و وفق استعداد خود اکتساب فضائل نموده
حالا الجاذبهٔ حب وطن گریبانش گرفته و داعیهٔ صلهٔ رحم دردامانش آویخته عنان عزیمت بموطن مالوف و مسکن
مانوس مصروف داشته التماس آنکه چون بشرف ملازمت برسد وظیفهٔ اکرام و احترام بجا آرند و در هر مهمیکه
رجوع نماید التفات و اهتمام در یغ ندارند چون این ملتمس از مقتضیات مکارم اخلاق و مراسم اشفاق
ایشان ست زیادت مبالغه احتیاج نخواهد داشت توفیق رفیق باد سعادت زیاده و السّلام
رقعهٔ اخری ۵ نامور نامه که نامش را نیست جز زیر پای تاج هنر + آمد از حضرتی که خضر وشی +
بر سر صدر او گرفته مقرّن والقلم و مایستطرون که تا دبیر در صناعت کتابت ذو الفنون الف قلم
بر سر انگشت گرفته اند و نون دوات در کنار نهاده هیچ صاحب دیده را چون صاد مفتوح چشم کشاده بر عنوان
صحیفه چنین نیفتاد و هیچ آفریده را چون همزهٔ ممدوده سر افتخاری که بر کشیده جز باطلاع بر جواهر این
فریده باوج آسمان نرسیده از هدایت اوصاف آن و صاف بی نصیب و دوران بی نصیبی حاصل وی
نشده وی بس غریب سکون و تحقیقی که در اوائل داشت زوال گرفته بلکه باضداد خود استبدال پذیرفت
لاجرم از سر وصافی گذشته دوران گذشتگی صافی گشته سلامی که بزبان شاه سه دندانه سین

سرمینه رخنه رخنه نزدیکان دورنشین را مومیوشح کرده و پشت خمیده لام بار دل بی آرام جوان ستلم را
بسر حد بیان آورده باستقامت قامت بالف راستی و سازدار باب محبت و وداد را باز نموده باستدارت حلقه میم
از حلقه بگوشی مخلصان قدیم در دائره رضا و تسلیم پرده کشوده سلامی کرده از سین تیز دندان
کشاده حلقه از رشته جان + سلامی از کمندی طره لام + دل صاحبدلان آورده در دام + سلامی
خوشتر از فردوس اعلی + الف در وی کشیده قد چو طوبی + بزیر آن الف از چشمه میم + عیان و رپای طوبی چین تسلیم
تحفه مجلس که صدارت محل آن ثمرات سدره اعلی ست و از آغاز و انجام جلال و جمال و جوانب آن پیدا و هویدا
میگردد سلک عنبر فشان معانی + رسید از زره یکی مشکین صحیفه + نیاز کس ج آب آنکه بحرست + پر از دره های
اسرار لطیفه + اگر حرفی نوشتم در جوابش + معینی فیه همته الشریفه + مکتوب مرغوب مصحوب منحنانی بدیع الاسلوب
فی ایمن وقت و اکرم ساعت بر من قلیل البضاعت رسید سر نظمش صد گهر منظوم دیدم + زنثرش لولو منثور چیدم +
چو آتش سلک دولت منتظم باد + چو این طبعش پریشانی مبیناد + والسلام رقعه اخرے لازال قدره بین الاکارم
سامیا + و بدره علی سپهر المکارم جلیا + بعد از عرض نیازمندی بعروض آنکه خدمت خواجه زاده که از خوابگاه
آزاده که سرمایه امانی و آمالش محبت درویشانست و تحرک نزول و ترحالش ارادت صحبت ایشان بانصوب
عازم ست و باد راک شرف دست بوسی جازم التماس آنکه از زمره محبان و مخلصانش شمارند عنایت و عاطفت
شامل حال او دارند حظ وافر و جهاتی حاصل باد و فیوض جاودانی متواصل والسلام رقعه اخرے نوازشنامه فرخ و تحفه سعادت
از عنوان آن طالعه و شعاع نیز عنایت از مضمون آن ساطع نصیب دیده تاریک نشینان زاویه فقر فنا شد و نامه فرخ
روشن ضمیران انجمن صدق و صفا آمد از بیان حسن تبسم زبان ناطقه قاصر ست و از ادراک لطف ترکیبش قوت عاقله عاجز
طوبی لبلیغ صدر عنه ذلک الکلام + و بشری لفصیح انتظم منه ذلک النظام + زکلکش یافتم جان بخش فیضی که با جانم
چو شیر و شکر آمیخت + خوش آن نخلی که از وی این رطب خاست + خوش آن شاخی که از وی
این ثمر ریخت + خامه را در مقابل آن از مقام عجز مجال جنبیدن نیست و نامه را در معارضه آن چیزے وظیفه دعا
پیچیدن نه حق سبحانه و تعالے قرب خدمتش را در حضرت بادشاه صاحب شوکت سبب انجاح مطالب
هر حاجتمند گرداناد و بو سیله آتشش بدرجات بلند و مقامات ارجمند رساناد والسلام والاکرام رقعه اخرے

۵ لقد جاءکم رسول من انفسکم ۲ ومعراج امالی ومرجع اوطاری ۳ کتاب جلیل ۴ یرتقی بنزوله ۵ الی اذروة العلیا
معارج اقداری ۶ رسید از غوانی ویار معانی ۷ شمالی ۸ بتوقیع ۹ عالی ۱۰ موقع ۱۱ عروس ۱۲ شگون ۱۳ ستاره ۱۴ مسترنگاری ۱۵ بمشکین ۱۶ برآقع ۱۷
مبرقع ۱۸ ۵ زلال ۱۹ همه مکرمت تا بآخر ۲۰ ز مطلع همه موهبت تا بمقطع ۲۱ ۶ حروفش بارباب معنی کشاده ۲۲
زهر چشمه تنگ بحری موسع ۲۳ ۷ سواد خطش ظلی از نخل خامه ۲۴ + بانوار اسرار قدسی مشعشع ۲۵ + دیده رد دیده از مشاهده
آن سواد پر نور شد و دل محنت رسیده از ملاحظه آن نور مسرور گشت بار ۲۶ ۸ هر حرف ازان سواد قواعد محبت و
وداد بمعرض عرض رسانیده میشود و در مقابله هر لمعه ازان نور لوامع خلوص اعتقاد بر ساحت شوق دل تابیده
میگردد بسمع رضا مسموع باد و بنظار ارتضا مشفوع ۲۷ مرخص ۲۸ جرأت اقدام برین مراسله و مجوز گستاخی باقدام استهام
برین مقاوله تنزل دبیران خبیر تواند بود مرتبه مخاطبه فقیران حقیر ۹ والاگر رسد بر چرخ والا + زمین را گفت و گو
با این ۲۹ برتری ۳۰ + بخاک راه یکسان بود ذره + فروغ مهر داد ش سر بلندی + زیاده اطناب موجب شماتست ۳۱
واسهاب ۳۲ فالاقتصار اولی والاختصار علی وظیفة الدعا اجدر ۳۳ والاحری ۱۰ روز زمین و ملک سین ۳۴ بسیار او ۳۵ +
ملک سین خسرو فرخ بسیار باد + بر هیچکس چو ملک جهان پایدار نیست پیکش به نیل مملکت پایدار باد ۳۶ والسلام
رقعه اخری ۳۷ انا لله وانا الیه راجعون ۱۱ در ماتم آن ماه چو گردون گریه + هر شام و سحر اشک شفق گون گریه +
چون چشمه خور ز خاور آید بیرون + بر خاک زمین خاوران خون گریه + چون خبر این واقعه هائله و مصیبت شامله که نزدیک
و دور در تاثیر بآن برابر بند و واصل و مهجور در تالم بآن مساوی یکدیگر ۳۸ بر بین فقیر حقیر ممتحن ۳۹ رسید ۴۰ ع چگونه
شرح دهم کز سماع آن چه کشید + خاطر بر ان آورده که بر سم دبیران فقیران و بر قاعده اصحاب عادت
نه ارباب ارادت بدو ۴۱ ک خامه فکرت رشته چند بر هم ریسد و بنوک قلم اندیشه کلمه چند در هم نویسد اما ورق رقت
گرده و سیاهی غلط نموده و خامه ز بدین حرف سرور نیاورد و دوات ز بان نکته دهان نگشود ۱۲ کامروز
بجز گریه و ماتم نتوانکرد + و ز سویه ۴۲ گری یکسر مو کم نتوانکرد + از قافیه و سجع فرو بندلب خویش + کانها بجز از
خاطر خرم نتوانکرد + ایزد تعالی جان پاک نور فته پیشین گرفته را برحمت و مغفرت جاودانی محفوف ۴۳
دارا د و طبع و ذاک غمدیدگان ماتم رسیده را ز سیل به نیل مزخرفات ۴۴ فانی مصروف والسلام رقعه اخری
لازال ۴۵ بجا لارباب الهدایة در جمالا صحاب الغوایة بعد از رفع دعا مرفوع آنکه در نیولا حامل رقعه که خود را

سلک خادمان میدارد و از زمرهٔ ملازمان میشمارد متوجه آنصوب بود صواب نمود گستاخی این مفاوضه کردن و خواندن ابو سیله این دعا بخاطر شریف آوردن والدعا معاو بصدق الوداد و خلوص الاعتقاد والسلام

رقعهٔ اخری

تحیة من الله مبارکة طیبة + علی المجلس المولی الموالی الافضلی + والموقف الاقصوی الاکرمی الاکملی + شمس الملة کالنجم الهدایة والتقی + والسید العلامة والسند الوری + ماحضر روض الفضل بعد ذبولها + الا بشیح انامل ابن الخضری + من لواضیف الیه کل فضیلة + بشوشة فی الناس فهو بهاجر + اما بعد فلما شرف سیدالاشراف الاماجد بلادنا بمقدمته الشریف وعزم المراجعة الی ذالک المجلس العالی والموقف السامی صحبته هذا الخدمت جاران اخطر ببالهم واذکر بلطف مقالهم والمرجو من مکارم الاخلاق ان یعفوعنی هذا الجرأة ولایحرمونی من صوالح دعواتهم والدعاء بظهر الغیب اقرب الی الاجابة والسلام والاکرام رقعهٔ اخری بعد از عرض تحیت و تسلیم معروض مخادیم آنکه رافع این نیاز نامه مجدد شیخ مؤید که اباعن جد از مشائخ بزرگوار و اکابر نامدار ست چند بار صوفی وار عصادر یمن و کوه و ریسار روی از اوبه مالوف تافته و بقطع بادیهٔ مخوفه شتافته راحلهٔ وی قوت اقدام ست و قافلهٔ آن هجوم خیالات واوهام نه دو شب مقام در یک منزل و نه دو روز آرام در یکجای کسب معیشت کسان در آبله دست ست و ازان وی در آبله پای رشتهٔ املش از زیادت از حد طوی نیست وصورت طلبش خالی از معنی قبول نه التماس آنکه هرجا که عصادر کوه بر زمین نهند تا راحلهٔ خود القوت لایموت قوت و بدرقهٔ طمعش را بطعمهٔ شیرین یا شوربجد شبع رسانند و کف امیدش به نزل او دینار ی و یا درمی سرخ و یا سفید گردانند زد خل جود اهل دل کند چرخ + ندارد غیر ازین خرجی و دخلی + بدیناری بود راضی زگنجی + بحر مای بود قانع زنخلی + لایزال زلال شفقت و مرحمت همت بلندان شامل حال فقیران و حاجتمندان باد والسلام

رقعهٔ اخری

تحیة من الله مبارکة وطیبة + علی المجلس المحفوف بالمجد والعلی + و بالغز والاقبال والعلم والتقی + واما بعد فلما وصلت الرقعة الشریفة والصحیفة المنیفة علی سلامة ذاته مفصحة عن استقامة حالاته شکرت الله علی ما وصل بی عند ورودها من الذوق و الحضور و حمدته علی حصل لی بعد ذلک بعد اطلاعها من البهجة والسرور ثم اجتهدا بلسان المحبة والاخلاص و قابلتها ببیان العبودیة والاختصاص لکنی اعرضت خوفا من السمعة والریا عن کثیر مما هو سنة اهل الانشاء و اختصرت علی ما هو واجب علی الاحیاء من وظائف الدعاء یدیم آله العالمین

علوه و بقیته فی ما شارما الکمن البقاء والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ای در طلب تو یکدل و یکبر و ما
من حبک لا یردم الا الروما از لذت وصل سو و ولت و بلدت لیس احد کشانا محروما بعد از عرض شکستگی و نیازمندی
عرضداشت نواب کامیاب حضرت خداوندی آنکه خدمت سولوی اعظمی که چندگاه است کازان دیار رو کاراوت
برین جانب آورده از اوستادان کامل اعزاهم الله تعالی انصاره و ضاعف اقداره تحصیل معلوم کرده حالا
سر حسب وطن ظهور یافته و عنان معاودت بآنصوب تافته امید است که بدولت خدمت و شرف ملازمت
برسند بنظرات لطف و احسان ملحوظ گردد و ازان لحظات فیض اقتران محظوظ دولت دو جهانی
و سعادت جاودانی محصل باد والسلام رقعهٔ اخری نامه نامی مصحوب جامه گرامی که تا من در روزگارم
خرقه افتقار بی سر و پایان راه تجرید و خلعت افتخار بالانشینان پیشگاه تفرید تواند شد آستینش چو
جیب عطاران عطر بر فرق مفلسان باران علم دوشش فروق و رقت حال دامن از نقد فقر مالا مال برین
مهجوران از لباس هوا صلت عور رسید باد ابکارخانهٔ صوری بمعنوی و دلهای مرده زنده بانفاس عیسوی
نامهٔ خوش و صحیفهٔ دلکش دارد از شرف سورد کور و دالمار علی خراطعطش ناگاه برین مفلس غم دیده فتاد
بوسید و کشاد و خواند و بر دیده نهاد اضعاف آن الطاف و اعطاف اصناف مدحت و ثنا و ضراعت
و دعا تحاف میرود و خوفا من ملال الاکثار بدین مقدار اقتصار کرده میشود عنایت ازلیه بکفایت آید قرون باد
والسلام والاکرام رقعهٔ اخری من جایم و یار عراقی با شد ازان شمارم جامه فراقی باشد آن به که بدو سر
او صرف کنم آن بایام از عمر که باقی باشد قرب بادشاه بفضل عادل چنانچه بر سر هوشمندرو شندل ظاهر است
بهترین وسیله ایست در تحصیل مرادات دینی و دنیوی و تکمیل سعادات صوری و معنوی دستگیری از
پای افتادگان بآن میسر است و پایمردی عنان از دست دادگان بآن مقرر چنان استماع می افتد که همت
ایشان دران باب اهتمام تمام دارند امید داری چنانست که آن معنی روز بروز در تزاید باشد و ساعت بساعت
در ترقی و بآن سبب بمنتهای امید و دولتهای جاوید برسند بمنه وجوده والسلام رقعهٔ اخری
علیک السلام یا اهل السلام سلامی و الیک شوقی دائما غرامی مارست شرح الشوق کیف و لا یقلیل الشوا
کثیر کلامی عالی کلام آلانی نظام که بساط حروفش از سواطع وحدت زفهرست کنا حروفا حالیات و ما قبل متعلقات

فی دردی اعلی الاقلل بگوش ہوش گوشہ نشینان زاویہ فقر و فنا رسانیدہ جواہر کلمش از نشیمن جمعیت بلغلہ
نحن الکلام و سر الحبیب بیننا نحن الکلوم و طور العشق مغنانا در کاخ صماخ چیلہ داران صومعہ صدق و صفا انداختہ
چون معشوق عربی نژاد جواہر نکات توحید حمائل و پادلدار فارسی نہاد شمائم اسرار تفرید شمائل معجب من سری
فی لیلۃ مطریت اعنت غرۃ النہار عن الصبح دران ضلالت بنیل فواسہ ہدایت رشیخ الہدے صبحا من البلیخ درساعتے
کہ صدر دولت گشادہ بود فضل و کرم بدولتیان رو نہادہ بود رسید بہر یک جدا جدا بشارت اہلا بالمالم لکن
ابد الوقعہ قول البشیر بعد الیاس بالفرح لک البشارۃ فاخاع ما علیک فقد ذکرت تم جاء فیک من عوجے
رسانیدہ دیدہ محروم از نور شہود ازان محجاتی بانوار حقائق متلالے جمال شاہد وحدت رو نمودہ از دل البشر بعنی رسیدہ
پرسیدہ سے او مض برق بالا بارق لاجا ام علی رسی بنجدا رسی صباحا ام تلک لیلا العامریۃ اسفرت
لیلا فصارت المسا رصباحا دول پردہ نشین حجب بمعنی دراز حقیقت یگانگی بود بمطالعہ آن پردہ دو بینی کشودہ
بادیدہ جز صورت ندیدہ گفت سے یا اخت سعد بین جیبی جبتنی بر سالہ او تنہا بتلطف فسمعت مالم
یشمع و نظرت مالم تنظر و عرفت مالم تعرے آثار نسیم فیض از منظر دیدہ بسر اپردہ دل و از سر اپردہ دل ظلمت آب و گل
سرایت کردہ ہمہ اجزاے وجود ازان نسیم تبسم گشتند و باین سرور فرخندہ ورود مترنم سے ارح النسیم سری من الزورا
سحرا فاحیی میت الاحیا اہدی الینا ارواح نجد عوقہ فالجو منہ معتبر الارجا لا یزال از نشمات سحاب مطیر
آن ناظر خطیر گشت امید امیدواران تازہ باد و از نغمات نواگر ہر آن خامہ دلپذیر بزم سماع ہواداران
پر آوازہ نمیدانم کہ در مقابلہ آن آیات اعجاز غایات حبیبے کہ مجددا بمقتضاے واذا تخلق من الطین کھیئۃ الطیر
انشار بشارت مرغ مجتبی کردہ و نفس روح بخش فتنفخ فیہ جانی تازہ از اخلاص بوی در دادہ و بہ نیروے
پر و بال شوق در ہواے فسیح فضاے فیکون طیرا باذن اللہ پرواز شد دادہ چہ گویم و چہ نویسم کہ ہر چہ گویم
از سر او گیست و ہر چہ نویسم از دور افتادگی سے گر چہ تابد کرم شب تابہ از سواد شب کجا نور او در شمع
خورشید و چراغ رسد حقہ کحل الجواہر کا در عطار شہر کی بگرد تو تیاے تبر الا کمہ رسد ہر حرف کہ
بر صحیفہ بیان این سادہ لوح صورت تحریر یابد نمونہ خواہد بود از آثار خامہ گوہر بار حقائق نگار
اینجا نمودہ و ہر پرتو کہ بر آئینہ ضمیر این صافی عقیدہ جلوہ نمایش پذیرد شعشعہ خواہد بود از لمعات

آن خاطر فائض الانوار اینجا تافته فمن البحر یستفیض الغمام و بفیض علیه یستفیض ۵ من چگویم گشته راسخ در مقام
اتحاد + تا نگوئی کز خطاب تو جواب من جدا ست + نیست واقع درمیان هرگز بغیر از یک سخن + کرد و بینی نام او آنجا
ندا اینجا صدا ست + باز ار هر حرفی ازان نامه بشرح حروف اصلیه مرقوم و در رابه هر کلمه ازان صحیفه بکشف اصول کلیه موسوم
و عوالی چون حقائق توحید رهائی ده مجویان مضائق تقیید و تحیاتی چون نوامع تفرید خلاصی بخش مجوبان
مراتع تقلید منبعث از مقام ۵ انت الملقن بشری افوزه + وانت یلطفی و ضیع الجراعی + و منشی انشار شهود
عنی فهیکم حین ادعوکم + شهود عین بها اتحد المدعو والداعی + از زبان عشق هم بر عشق الما میرود بعین رضا
مستتر از فروغ بی بصر لمحوظ باد و بجس اصغا مستفید از صدای ابی تسمع محفوظ + هر چند نزاع و التیاع بدولت
اتصال و سعادت اجتماع که نظر بوحدت حقیقت بود در حیز امتناع ست اما قیاس بکثرت صورت نمود
که کارگاه استیلای حکم نسبت و اعتبار است از قبیل ممکنات ست ۵ لمست من الشوق فلا لوم علیک
الجسم لمد لکن الروح لدیک + الشائق و المشوق با یفرقان + شوقی و تنی و الی او منک الیک + آنی که شبم
چو صبح فیروز به نیست + صبحم خور شید عالم افروز به نیست + شوقم بخود از انکه ز خود دور فتم + کم باشد از انکه از ین ام روز
به نیست + دیر گاهی بود که در خاطر فاتر میگذشت که تفسیر سورهٔ اخلاص و تقریر بصورت اختصاص قسمی کند که همت عالی
ابا بواسطه تو هم گستاخی در حیز توقف و تراخی نیاید بحمد الله حق سبحانه که تحریک این سلسله و تسلیک این جمله
بعنایت بی علت منعم علی الاطلاق و المبتدی بالنعم قبل الاستحقاق از انجانب بظهور آمد آری ای مصر
اینها نز آید و چنین ها تو کنی + حق سبحانه و تعالی همگنان را نظر بصیرت از حدوث کثرت در معنی وحدت داراد
و وجه همت از انجمن تفرقه در نشیمن جمعیت و السلام و الاکرام رقعه اخری ۵ اتی هدیه من عوالی المعالی
و القی الینا کتابا کریما + بدین مطلوبه ستر جلیل + به جد و الله عهدا قدیما + ۵ آمد مرغی بر گ گل در منقار +
بردی خطی از کرم کرده نگار + گفتم کین چیست گفت کز ابر بهار + منشور عنایتی ست بمشت خس و خار +
عرائس معانی ابکار و نفائس ارمغانی افکار که از ازل بحجاب عزت محتجب بوده اند و لم یزل بنقاب
امتناع منتقب ناگاه نقاب شقه کشاده برقع احتجاب یکسو نهاده و بنزدیکان درود صلات مهجور خورشید وار
جانب روی هلال کردار گوشه ابرو نمود ۵ از جانب روشنی دیده فرود ند + وز گوشه ابرو دل و دین را بربودند +

آنچه بر هم من بسبب
آن دو تو گویا می ظن کسی
ضال که گشته و رسل
گیگهای من علی پیشوا
انشاء دید از من و شما
وقتیکه میخواهم شما را
دیده شده بچشم
بسبب آن یک شد
خوانده شده و خواننده
اصغا بانگ بر بگوش
شنیده ۱۲
لمست
ای آنی خود ای آرزو
ادم سپهر نیست
ملاست بر تو بر من
نزد یک من یکی جان
نزد یک تست و من
و معشوق که و عاشق
تسلیک یا تسلیک
بمعنی دولان کردن
مرحلیا بالفتح بمعنی منزل
اتی آمده بر طرف
سیدان بر تران اندا خت
نظاره بسبب آن
نظاره کرد و الله تعالی
عرائس جمع عروس
شده و باشد

باعقل فرو مایه چه دانم که چه کردند + بر عشق گرانمایه چه دانم که چه بودند + گاه از درجه علیوه مقام جلال الدین اخری خواندندش کناحرو وفا حالیات لم یقل + متعلقات فی دری اعلی القلل + وگاه از بساط دنوا ندمال و ابتهال جمال این نکته راندند اناوانت فیه ونحن وانت هو والکل فی هو فسل عین به وصل دل افسرده ازین نکته خورده سر رشته دوئی گم کرده وازین سرود ساز کرده واین ترانه آغاز نهاده که من کیستم تا که گویم ثنا + بجانان پی آب روی فرستم + همه اوست من نیستم چز خیال + کزو میفرستم بدو میفرستم + مدعی الله در کنا هدایا التحایا + نسینا بشئی ونفیضی الیکم + ظهرتم علینا فلم یبق منا + وجود فمنکم سلام علیکم رقعه اخری که باهستی تو زخانه بیرون رفتم + خانه چه کز آستانه بیرون رفتم + باخود بجریم وصل خود خرم وشاد + نمیری که من ازمیانه بیرون رفتم + هرچند که ازین گونه مقالات مامستغرقان در بحر کمالات مشروه قطره بدریا دادن ست وتحف سنگریزه ببطحا فرستادن اما چه توان کرد که حرفیکه ازان نادره گوگویم زالهای زبان حال او میگویم + بی رخصت او مرا چه جای سخن بست + هرنکته که او گفت بگو میگویم + ومعهذا چون بحسب صورت مضاف باین فقیر مینماید وازین اضافت بوی ادعا هستی می آید لاجرم اضافت این رشته بریده وزبان گستاخی درکام ادب عرض میدارد که هر قوه خامه حقائق نگار ودقائق آثار شده بود کاز رسائل مجدده اگر چیزی واقعه شده باشد فرستند از فوائد اکابر بحیث حل عبارت فصوص الحکم جزوی چند سواد کرده شده بود حالا به بیاض برده می آید امید ست که بزودی صورت تمامی یافته به یمن نظر سعادت اثر بحقیقت تمامی برسد مقالات وحالات وفضائل وکمالات ابدآلاباد در ترقی باد رقعه اخری ای خانه تو فاتح ابواب فتوح + ودرنامه ات اسرار حقائق مشروح + گفتار لبت متاع گنجینه دل + نظاره رویت جای آئینه روح + چون مجموعه شریفه که مقدمات آن فص فصوص حکم وفواتح ارباب همم بود ومقاصد آن شجره شمره فتوحات بلکه ثمره شجره ولایت بنبوت منتهی رسید که دل یافت جدالذت ازان دیده جدا + ودین جان سر اسیمه شوریده جدا + زان به که شنیده بودم آزادیدم + آری باشد شنیده آزدیده جدا + هور موطن فعل تحفه بود که بآن بمقابل توان کرد ونه درشمین قوت ذخیره که درمعرض آن توان آورد الا وتقی چند از ملتقطات اکابر به از مستنبطات خاطر فاتر که در حل مشکلات فصوص الحکم سواد کرده شده است وحالا

بیاض آورده میشود امید وارست که بعد الاتمام بنظر شریف برسد و آن اگرچه از حقیقت همتناد باین فقیر تقصیرست
و رتبهٔ اقتباس از اکابر کبیرست ۵ عمریست که بی برگ و نوا میگردم ۰ در پیری نفس هوا میگردم ۰ چمن سبز نزد
از صفای خاطر سخنم مگر در سخن اهل صفا میگردم ۰ جز دامن آبوده ندارم چیزی ۰ جز خاطر فرسوده ندارم چیزی ۰ از اسرار
حقیقت که حریفان دانند ۰ جز گفتن بیهوده ندارم چیزی ۰ با دل گفتم چرا به بد پیوندی ۰ در زاویهٔ خاکسار چون افگندی
گفتا نبود شیوهٔ دولتمندی ۰ از سر حقیقت بسخن خرسندی ۰ همگنان را ز ره ارادت از خود در حق باد و خلط از تقید
بصور مجازی مطلق والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ۵ خرم دل آنکه از غم آزادم کرد ۰ زاندوه جهان بفاشادم کرد
کرد بی شائبهٔ سئوالی کامم داد ۰ بیسابقه معرفتی یادم کرد ۰ صحیفه مذکر تعارف روحانی و مشوق شوق تالف
جسمانی عنوانش بفوائد محبت مقرون و مضمونش بشواهد بموت مشحون در طیب اوقات ایمن ساعات و احیان نزدیکان
دور رسیده انواع بهجت و سرور رسانیده ۵ بود نقش هم آمال و امانی ۰ وز دی آفرین بر قلم باد که این نقش نگاشت و نامه را
توانائی آنکه در مقابلهٔ او خرمنی نگارد و نه نامه انگبائی آنکه در معاوضهٔ آن نقشی بردارد لاجرم خامه ازان سر کشیده و نامه
ازین رو پیچیده بر اوای وظیفهٔ دعا اقتصار میرود و دولت دو جهانی سعادت جاودانی محصل باد والسلام رقعهٔ اخری ۵
ای سیرت تو بر صفت رحمانی خاص تو کمال صورت انسانی ۰ در همت عالی تو علی الشانی ۰ من بندهٔ مولای علی تا دانی
رقعه همه روح و ریحان که از حسن خط و لطف عبارت قلم نسخ بر رقاع از باب نطق و بیان کشیده و بجل آزادی مجبوس محزون
آخر ان گرفتاران زندان بعد و هجران کردند فی طیب وقت و ایمن آوان به نزدیکان و واصلان مجبور رسید
۵ فحمد الله ثم حمد الله ۰ علی ما هانی ابی ما هدی ۰ هدانی الی مکرم مفضل ۰ کثیر الایادی عزیز الندی اضعاف الطاف و اعطاف که
از مضمون آن بجاذبهٔ شوق و ذائقهٔ ذوق کشیده و چشیده شد نیاز و شکستگی و تعلق و وابستگی بموقف عرض
رسانیده میشود حق سبحانه تعالی ذات حمیده صفات ایشان را در کنف سلامت و مقر استقامت بدارد والسلام والاکرام
رقعهٔ اخری ۵ ابو الفتح اهدانی کتابا مکرما ۰ مدل علی قصبی مدارج فضله ۰ فتح ابواب المنی فکانما ۰ الی الفتح
الآلان لایکون کمثله ۰ فشکرت الله سبحانه علی ما ذکرنی ۰ و فی حضرة الجامعة احضرنی ۰ قد تکلم باظهار المحبة
و هو خیر متکلم ۰ و قدوم بابداء المودة و الفضل للمقدم ۰ فالقول شاکر النعمة و ذاکر الکرامة ۰ هو الشمس
نوره الخلائق کلهم ۰ یریدون ان یحیطوا الشائع ظله ۰ و قاه الله الناس عما یشتبه ۰ و وقفه البر الخیر

کلمه والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ۵ دوازدهم نکسان مژده که آن جان جان بن ۵ شد چاره درد آشکارا و نهان ۵
جانها باید نثار آن مژده دهان ۵ هر جا که کشایند بآن مژده دهان ۵ تا لازال دلها دو تخوابان آنحضرت بنهایت
خیر مشحون باد و نیات ایشان بعلمهای نیک مقرون و عملهای ایشان از مثبطات سمعه و ریا مصئون و مامون
چون درینولا صحیفهٔ همایون رقوم فضل برعنوان و رموز لطف در مضمون بدعاگویان دولت رسید حسن ادب
بازای آن جزا دادی وظائف دعا خصت نداد الوف تحیات وصنوف زاکیات تسلیمات نامیات بجناب مستطاب
رفیع الآمال شریف الانساب المستغنی عن التوصیف والبیان المشتهر بالمروة والاحسان المشار الیه بالبنان
المستوثق بالله الولی القضی القضاة قاضی علی اوصل الاله الی ایتمناه از احقر الانام مرسل و مبلغ ساخته اعلام
رای محفل آرای آنکه احوال واعمال بما اراک الله المتعال خالق الفراق والوصال موجب شکر و
مستوجب حمد یه است الحمد لله علی ذلک ثانیا مدتی مدید و عهدی بعید گذشته که عنقای نامه نای و همای مفاوضه
گرامی بر سراین بیچاره سایه نمای نیاز و بدان سبب روح مجروح بی فتوح مانده است باید که از روی وفور شفقت گاه
گاهی انامل کوامل فواضل خود را برای انتعاش رقعهٔ رفیعهٔ ما مورفرمایند و السلام رقعه اخری ۵ پیری دیدم
زنقش هستی ساده ۵ در لجهٔ بحر نیستی افتاده ۵ گفتم که اراده چیست آزاده ۵ فرمود که ترک ما علیه العباد
اصل همه سعادات ترک رسوم عادات است پس اگر چنانکه احیانا یکی از فقیران برخلاف عادت نشیان و دیران
در تبلیغ سلام و تحیت داد شوق به دولت موصلت از طریقه تکلفات اعراض نموده حرفی چند بر لوح بیان
قلمی سازد شکی نیست که هیچ راست نهاد پاکیزه نژاد قلم دار انگشت اعتراض بر حرف نخواهد نهاد وقت
برین کمینه چنان تنگ شده است که اگر خاطر فاتر بنظم قوافی گمارد جز بمضمون این مصرع عرض و دول نیفتد مصرع
مذمت علی کل ما قد نظمت ۵ و اگر روی فکرت بانشاء نثر و ترتیب سجع آرد جز این فقره آن پیش خاطر نیاید رجعت عن
کل ما قد سجعت ۵ نظم و نثر اندیشم و دلدار من ۵ گویدم مندیش جز دیدار من ۵ کیف یاتی السجع فی القافیه
بعد ما ضاعت اصول العافیه ۵ سر سلام آنست که مسلم تبضرع و ابتهال تمام اسم سعادت فرجام
و سلامت انجام السلام توجه نموده سلامتی و استحصال حقیقه مجرده الانسانیه المسلم علیه خواهد از عوالم
غریبه که در مراتب و مواطن بآن مغتشی گشته دویرا از شهود وحدت مانع آمده و حقیقت تحیت

طلب آن که بعد از استخلاص کوره بحبوحه طیبه حقیقه ابدیه فائز گردد و دولت مواصلت آنکه هریکی از مسلم و مسلم علیه دامن از خود درچینند و سر از گریبان وحدت حقیقی برآورده فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بایکدیگر نشینند و لایزال در آئینه یکدیگر تجلیات جمال ذوالجلال والافضال بینند مصرع قلم اینجا رسید سر بشکست

خلصنا الله سبحانه عنانه افنانا منا وابقانا بقائه فی شهود لقائه والسلام والاکرام رقعه اخری

لازال اسمه الشریف علیا فی درجات المعالی وعلو درجته جلیا بین الاشراف والاماثل معما هم خواجه علی

بس بام جو که نقشی ز اسم عالی ✤ واز جهد چاره کرده چشم اندرین حوالی ✤ هر چند دعای را زدولت مشاهدت وسعادت مجاورت آن زبده انام بهره مندی نیست وجز باستماع نام وستمتاع بلطائف کلام آن مقبول خواص وعوام خبر سندی نه واین مقدار نسبت وخصوصیت در قاعده عرف وعادت مرخص گستاخی در مراسلات ومشافهات انبساط در مکاتبات نمی باشد اما چون در نیولا خدمت اخوی متحلی بفضائل صوری ومعنوی که از دیرباز در رویشان بشرف صحبت شریف شرف میداشت وهمواره بر صفحه ضمیر وصحیفه خاطر ایشان بر قوم صفات کامله ونقوش نعوت فاضله آنحضرت می نگاشت تصمیم عزیمت سعادت بآن آستانه کرده بود روی توجه به بساط بوسی آن دولتخانه آورده این چند کلمه فتح ابواب محبت ووداد وخلوص عقیدت واتحاد را بخامه اخلاص بر لوح اختصاص نوشته شد امید است که بچشم رضا ملحوظ گردد وبا عین حسن اصغا محظوظ والسلام والاکرام رقعه اخری بعد از تعرض بعرض تضرع ورفع تخضع وتخشع عرضه داشت اعاکفان عتبه علیه لازالت للحجاج العامة الخلقیة وکافة البریة آنکه هرگاه این فقیر را که بگمنامی شهرت دارد وبه فراموشی احق واحری بنامه نام برند یا نبوشته یاد آورند دل وی نقطه وار محیط تحیر را مرکز گردد ودائره تفکر را مدار اگر گب گستاخی کشاید بمعرض جواب درآید از انجانب هیبت جاه وجلال ودهشت حشمت واقبال تیغ سیاست کشد که چو گردد جلوه گر خورشید انور ✤ که باشد ذره کاید در برابر ✤ واگر شیوه تیز گوشی وتیز هوشی سپارد وزبان عجز بکام خاموشی درآرد از ینجانب ودای اخلاص وجواب محبت واختصاص گریبان جانش گیرد که ابر چون فیض ساند خامشی خوش است از سوسن ✤ که نگردد پی آزادی او جمله زبان لاجرم ملاحظه جانبین نموده طریق بین بین پیموده نه نه گویا چو کوه از صدا کند دائم این خیر خواهی ادا ✤ که توفیق تائید حق بر دوام ✤ قرین باد با جان شان والسلام

رقعهٔ اخری ؎ چون غنچه تنگ دل بودم که ناگاه ٭ اتتنی نفحة من رحمة الله ٭ دلم زان نفحه گشت صد جان فدا باد ٭ بسان گل زباد صبح بکشاد ٭ چون صحیفهٔ شریفه مشحون بقواعد وداد و معمور بشواهد اتحاد مدرکه تعارف روحانی مهیج شوق بتالف جسمانی گشت بر خاطر فاتر گذشت که بازای حرفی طرفی از لطائف نظم و انشا بلکه در مقابلهٔ هر نقطه نکته از حقائق لائق بسط و افشا ایراد افتد لیکن فرصت تنگ بود و حامل عریضه ضراعت بیدرنگ لاجرم ؎ تکلف برگرفته از میانه ٭ دعا گفتم اما صوفیانه ٭ که یارب هر که بخشش از ان جام ٭ که در روی گم بود آغاز و انجام ٭ والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ؎ سلام علیکم طبتم سوا حضرتم او غبتم ٭ آمد از دار الشفای وصل دوست ٭ بهر رنجوران هجران کاغذی ٭ کرد دست لطف او در طی آن ٭ بعلیه دل را داد و اجانرا غذی ٭ در مقابلهٔ هر حرفی از وطرفی از او عیهٔ صالحه و در مجاوبهٔ هر سطری از ان شطری از اثنیه فاتحه بغرض سانیده مشهود و شوق کلام در بیان شوق و غرام آن دیار مثبت پیمود و یک صبح ار بعقد انگشت استیفار نمودن لاجرم عنان همت از نصوب مصروف داشته بسمت دعا معطوف میگردد و حق سبحانه تعالی همگنان را از هر چه گزیرست بیزاری داد و با نچه ناگزیرست گرفتاری کناد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ؎ هر که کیمیا کشاید بسر کوی تو بار ٭ نیست دیگر بدیار خویش امکان قرار ٭ عرضداشت آنکه جناب سیادت مآب امامت انتسابی فضیلت اکتسابی ادام الله فضائله بنا بر سابقهٔ محبتی و رابطهٔ مودتی که دیرادر سابق با خدام سدره مقام صورت استحکام یافته بود پیوند الفت از وطن مالوف و مانوس گسسته همت و اهرام انتظام در سلک ملازمان بسته شکایت که بعد از مساعدت توفیق چون بدین سعادت استسعاد یابد بفیضی ولی التماس فقیر ان شمول عواطف کریمانه و عنایت بی علت و بهانه خواهد بود ؎ مشرق و مغرب چو بگرفت آفتاب ٭ چون کسی گوید که برابم و در و رویش تاب ساحت مجلس عز و جلال بنظرست لطف بهیمن متعال محفوف باد و آفت عین الکمال از جلوه آن جاه و جمال مصروف والسلام رقعهٔ اخری ؎ شرف خواهان کریمان چه بود انکه کنند ٭ اهل حاجات از ان ملتمس خویش طلب ملتمس آنکه چون جناب سیادت مآبی امامت انتسابی فضیلت اکتسابی ادام الله علوه که بسابقه چشم عنایت ملحوظ شده و از کف کفایت محظوظ گشته بحکم آنکه ؎ بدوخوشدهٔ لطف تو ام نیست عجب ٭ گر بار دگر روی بسوی تو کنم ٭ عزیمت آن دیار کرده بشرف دست بوسی خواهد رسید شک نیست چنانچه مقتضای مقام

امداد ایشان ست التفات خواهند نمود و در هر مهمیکه رجوع نمایند سبب مقدر در اتمام خواهند فرمود
ظل مکارم و معالی مدی الایام واللیالی ممدود باد والسلام رقعهٔ اخری ادام الله تعالی بقاوه زینا
للدنیا والدین وعلیا فی مدارج العلم والیقین ✍ شنیدم که برتافتی روی همت ✦ ز تحصیل خارف سپیل معارف
ازین شغل پاکیزه مصروف باد ✦ وجوه شواغل عیون صوارف ✦ چون دیروز فلان عازم بود لازم نمود در رفع وقت
کردن وخود را فراخاطر آوردن مع الدعا معاودت بسلام والاکرام رقعهٔ اخری بر ظهر کتابی بعد از مقابله
نوشته بود چون از مقابلهٔ این محذر صحور احله کتابت پوشیده و حلیه تصحیح و مقابله بشب وقت آن آمد
بر منصهٔ عرض و خلوتخانه بیت الکتب خاطر راغب ذوی الفکر الثاقب والرای الصائب لازال
مجد الانام مجدا جلوه داده شود باشد که بعین رضا ملحوظ و از قبلهٔ حسن قبول مخطوظ ✍ چون پس از
تصحیح یابی در کتاب ✦ جای حرفی نه بر و وجه صواب ✦ عذر آن باشد و کی و متضح ✦ قد ابی کل کتاب بفضح
رقعهٔ اخری ادام الله تعالی ظلال عدله و احسانه علی مفارق المسلمین الی یوم الدین بعد از رفع ادعیه
صالحه و اثنیه فائحه بسده سنیه و عتبهٔ علیه حضرت خلافت پناهی سلطنت دستگاهی مغیث الدوله عاد لخان
که طبع و عدل او با هم همیشه اتصال عاشقی دارند و معشوقی ✍ چو نسبت دارد فاروق ست با دا
جاودان عدلش ✦ هلال خورد گان ظلم را رتاق فارقی ✦ مرفوع آنکه خدمت اجل محترم کهف الحاج خواجه فلان که چندگاه
در سلک ملازمان آن درگاه سعادت انتظام مقام داشت چندان از مکارم اخلاق و محاسن اوصاف
ایشان بسمع انتباه فقیران اینجای رسانید که سلسلهٔ شوق در جنبش آمده این کلمه مصحوب کلیات دیوان
اشعار گستاخی کرده شد امید ست که بشرف قبول یابد و الدعا معاودت بسلام والاکرام رقعهٔ اخری
✍ من تبلغن حماما بطهارة ✦ متمتعات بسلسال مخضرة ✦ سلام فاختة فی مختة کسرت ✦ جناحها لبقیت
فی جنح الظلمة ✦ کی بود یارب که رود شیرب و بطحا کنم ✦ گه بمکه منزل و گه در مدینه جا کنم ✦ بر کنار زمزم از زمزم
هر دمی یک زمزمه ✦ وز رود چشم خونفشان آن چشم را دریا کنم ✦ خدمت برادر حقیقی و دوست تحقیقی زاد
بیت الله الحرام مجاور روضة النبی صلی الله علیه وسلم مقیم مقام ابراهیم محرم حریم کعبه و حطیم السائح بین المروة
والصفا الراجی حق المروت والوفا انوار الدین حاجی محمد وفقه الله تعالی للوقوف بعرفات معرفته

واد خانه فی زمرة اولیاء الخلاصة بکمال رافته تحیات طیبات و دعوات زاکیات منبعث از فرط شوق و غرام
و کمال جد و اهتمام مطالعه نموده اشتیاق بشرف ملاقات و دولت مقالات متجاوز الحد و الغایات تصویر فرمایند
هر چند آن زمین پاک خاصه عالم آب و خاک است و اقامت در انمقام شیوه سلاک چالاک اما حب اوطان
از لوازم ایمان است و صلة الرحم از واجبات اسلام ع جانان بغریبستان چندان نه نماند کس + انچه
قبله توجه ارباب دل است همه وقت و در همه جا حاضر است ۵ همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست + همه جا
خانه عشق است چه مسجد چه کنشت + لا تقل دار بشر فی نجد کل نجد للعامر یة دار + و لها منزل علی کل حال +
و علی کل دمنة آثار + می باید که من بعد صوری را از میانه بردارد و از یاران و دوستان کناره گرفتن مستحسن نشمارد
ع بیا بیاور دلدادگان کناره مکن + دیگر التماس آنکه چون در ان موضع مبارک و مجامع متبرک که متوطن اقدام
انبیا و موطن اعلام اولیا است دست نیاز بدعا بردارد و فراموش نکند + همه عزیزان علی الخصوص حضرت محمد و می را در خلوت و کنف
صحت و سلامت و فراغت اندوز منتظر قدوم مبارک میباشند بارتعالی همگنان را از ضلالت و اد کی طبیعت برهاند و بسعادت
وصول بکعبه حقیقت رساناد و بلطفه و کرمه این صحیفه غم و نامه هم اوسط شهر المحرم از بلدة فاخرة هرات
خفة بالبرکات بسمت تحریر یافت رقعه اخری ۵ ای خط تو آئینه دل زنگ زدا من با تو نیم نیز جدا + الجسم بعید
بعید لکن الروح الی الروح قریبا بد + صحیفه شریفه ملطفه لطیفه مبنی از التفات خلم شریف بجانب این صحیفه فی
وقت اکرم ساعت بدیه قلیل البضاعت رسید بازای هر حرفی از مراسم رضا جوئی و در مقابل هر نقطه نکته
از وظائف دعا گوئی بموقف عرض رسانیده میشود ایزد تعالی همگنان را از هر چه نباید نگاهدارد و از هر چه نشاید
در پناه و السلام رقعه اخری خصکم الله تعالی بالموهبة السنیة و المراتب العلیة پرگاه بود که دیده انتظار را بوی
کنار از نجانب نسیم تقدی وزیدن گیرد و بارقه تقدی درخشیدن آیا منه سه که آن یعنی منتظر صورت بست و آن
دولت متقرب بطلوع پیوست پایه دولت صوری کوتاه است و لیکن کنگره مقصد حقیقی بلند خوشا وقت آن دولتمند
که از ان بشته کوتاه کمند ساخت و بر ین کنگره بلند انداخت ۵ دل از غم دوست در و مندت باد + هر درد که رسد
پسندت باد + بر تافته زین بسیط نشیمن رخ خویش + رو در ره مقصود بلندت باد + والسلام والاکرام

رقعهٔ اخری ست جنت بصحیفة الولا احبانی + احیاه الله مثل ما احیانی ست خوشوقت دبیری که باین آسمانی
از نوک قلم کند عنبر افشانی + آثار خامه شکبار علی مرور الایام عطر زبور صحیفهٔ لیل و نهار باد والسلام
رقعهٔ اخری ست ز اسرار وجود خویشت آگاهی باد + اگاهی آنچنانکه میخواهی باد + فردا که شوند صف صف
ارباب صفا + جایت صف صوفیان آلهی باد + والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ست در غیر تم از خنیا
که چون بیگه و گه بگستاخ رود بکوی آن زیبا مه + او میرود و من از قفا میگریم + گریان که لیتنی کنت معه
هر بار که بی غبار رعونت و استکبار مکتوب شریف بر اسلوب لطیف متضمن التفات خاطر خطیر بحال بنده
حقیر فرخ بخش دل غمدیده و راحت رسان سینهٔ محنت رسیده میگردد و هر فره از فرات وجود ی زبان حال میکشاید
واین ترانه از مقام تضرع و ابتهال میسراید ست من کیستم که نامه نویسی بسوی من + در طی نامه درج کنی
آرزوی من + این دولتم بس ست که گوش رضا کنی + گاهی که قاصد تو کند گفتگوی من + و علی هذا النمط
گستاخی ارسال نامه و خط مبنی از سعی نزاع و التیاع بادراک سعادت اتصال و اجتماع مظنهٔ اخلال بحسن ادب
و تجاوز از داب ارادت ارباب طلب نمیاید لاجرم خرق حجاب عادت کرده و روی در قبلهٔ صدق و ارادت آورده
میگوید ست جانان طلب وصل تو نتوان کردن + زین پس دو خون دل بیادت خوردن + جان را بخیال
روی تو پروردن + شبهای فراق را بروز آوردن + چون سخن بانجا رسید خامهٔ خشک بستاد و نامه
بر خود بپیچید آری چه توان کرد انچه مقصود ست در عبادت نمی آید و انچه در می آید ادای مقصود را نشاید ست آن به که
بلب مهر خموشی بنهیم + و زور و سر خامه و کاغذ بر بهیم + و انیم که ارزو کون مقصود یکیست + فارغ زدو کون دل بمقصود
دهیم + مقصود ازین همه گفت و شنود آگاهی ست + مقصود هر کرا این دولت ارزانی داشتند اگر هیچ ندارد
همه دارد + و هر کرا ازو محروم گذاشتند اگرچه همه دارد هیچ ندارد هوشمند آگاه بیاید که همه اوقات را به تحصیل
کسب آگاهی مصروف دارد و همه انفاس را به تقویت و تحصیل آن موقوف گرداند ست کدامی آگاز مقصود و میل
و نیل دولت شاهی بنا شد + چنان خود را در آگاهی کند گم + که آگاهش ز آگاهی بنا شد +
حق سبحانه و تعالی آن مخدوم را بدولت آگاهی بخود رساند و از محبت آگاهی بخود برهاند و از خود بر خود
بخود گرداند والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ست قدر جانی کتاب مستجمع الفضائل + من مرجع الاهالی

بل مجمع الافاضل ۵ نظم بدیع و نثر شش هر کس شنید و گفتا + دندان خیر ناظم مهدور قائل + شکر نامه شریف
که شرف نامه این ضعیف ست چگونه گزارم و شرح لطائفی که در طی سطور ایست چه سان عرض دارم اگر
پیچیده است تعویذ دل رمیده است و اگر گشاده نزهتگاه چشم بد دیده و عنوانش بس عنفوان جوانی
و مضمونش متضمن آمال و امانی سوادش حاصل نور و ساختش مطلع صبح سرور فاتحه اش مبشره بفتوحات ابدی
و خاتمه اش مشیر بر ختم سعادت سرمدی غرضش از عرض نیاز عاشق بر معشوق دلنواز خوشتر و طولش
از طول زندگانی در عشرت و کامرانی دلکش تر ۵ القصه بطولها اگر عمر دراز + در ملک سخنوری و ملک شیوه
فراز + ناکرده بوصف آن یکی منزل طی + آخر بقرار گاه عجز آئم باز + همچنین که لطائف این صحیفه و دقائق
این لطیفه شریفه از قانون تحریر و تقریر بیرون ست همچنین شوق و نزاع و تعطش و التیاع بدریافت آن منبع لطائف
و سرچشمه دقائق بر همین قانون ست ۵ آن تشنه لب را هش دلطف نیم قطره + چون آرزو نباشد شرمنده لالش +
از ذره عکس خورشید آنرا که گرم سازد + نبود عجب که سوزد خورشید نیز والش + لاجرم عنان بیان از اطناب
ست و زمام کلام بصوب اختصار و اقتصار بر بعضی از ان معطوف ۵ چو نبود غایتی کار بپاید + تقاعد مصلحت
باشد ازان کار + بالا نکه این فقیر را سنین عمر از ستین گذشته است و بر حدود و سبعین مشرف گشته + متخیله را قوت
تخیل مانده و نه متفکره را تحمل تامل رشته نظم بگسیخته و سبحه نثر از هم ریخته میدان قافیه تنگ شده است و ساز
سجع از آهنگ افتاده طبع نفور و نقش رکشاکش امور ناصبور نه با هیچکس کاری و نه بر هیچ کار مقراری دامن
هر چه پیگیرد م گذاشتنی ست و پیرامن هر چه پیگیرد م دست برداشتنی از انچه ازان ناگزیر ست پیگریزم و در انچه
ناگزیر می آویزم مقصود داخل سینه و درون دیده + میان از نابینائی چون دیده بهر کو سر گردیده مطلوب کنار دل
و میان جان و من بر کنار و میان هر گردان ۵ یار در جان و دلم و طلبش هر گردان + سیر مجنون ست بهر وادی
و لیلی در حی + بجلال ذو الجلال که یکساعت از وجود مجازی خود رستن و بمقصود حقیقی خود پیوستن از حصول
همه مرادات دنیوی شریف تر ست و از حصول همه سعادت اخروی ۵ ای مانده درین بنجکده بهیچ
بگسسته ز یار و کرده پیوند بهیچ + یارست همه و انچه جزوی هیچست + تا کی باشی از همه خرسند بهیچ + ابو علی
ثقفی بسیار در اثنای مجالس خود گفتی ای همه را بهیچ بفروخته و بهیچ را همه خریده از خواجه شبلی سوال

کردند محققانه جوابی گفت گفتند شیخا با این همه تحقیق چرا سند باب فاوت کردی گفت والله اگر چندان خبری چشم خود
بگرداند دل من بحضرت حق سبحانه وتعالی حاضر باشد از علوم اولین و آخرین بهتر مراد از دیگر اکابر است
لان نور ربک ای الله ساعة خیر لک مما طلعت علیه الشمس و اگر نه این خاک تودهٔ بانواع الایش آلوده را
پیش رتبهٔ حضور آنحضرت چه قدر توانه بود و مقصود از غرض این کلمات اظهار تاسف و تلهف است احوال
خود والاع حاجت تنبیه نیست عارف آگاه را مجموعه مسمی بنفحات الانس من الحضرت القدس از مقامات
وحالات درویشان و معارف و مقالات ایشان جمع کرده شده بود تحفهٔ آن مجمع مکارم میگردد امیدواری
چنانست که سوانحیت بر مطالعهٔ آن سخنان و تامل شافی دران خاصیت دولت مصاحبت ایشان
دهد و جمعیت تمام حاصل آید علی الدوام بالنبی و آله الصلوة والسلام رقعهٔ اخری سه نفحات انسی یا انیس
فواحیت + و رطبت روضة ارض وفادی + معما اسری ذاسیر الهوی + لا ادری غیر کی مقصدی او مرادی + فقد کنت
ارقد فی حنالک مرات + طال الانوی فطوبی سهادی و رقادی + آما بعد این گلدسته ایست از بهارستان احوال و مقامات
ارباب ولایت چیده و نوباوه ایست از باغستان اذواق و مواجید اصحاب کشف و کرامت رسیده تحفه
صف نشینان مجلس صبح ست و اگر آنرا قبالهٔ آمال مقبلان خوانند رواست و اگر کعبهٔ امال صاحبدلان گویند
بآن سزاست هر جا که کار فروبسته در بند کشادی میشود بار سفر آنجا می بندد و هر جا که سر رشته گسسته
پیوندمرادی میخواهد رشتهٔ آمال آنجا می پیوندد امیدواری چنانست که چون ازین گلدسته بوئی بمشام جان
ازین نوباوه چاشنی بکام ذوق و وجد ان ایشان رسد از بوی گل بجانب گلشن گلشن روی هر سو نظر بیوه
شتابند باغ جوی بینند باغ را اثر لطف باغبان + و باغبان کنند زگلزار باغ جوی + لایزال ساحت آن
مجلس عز و جلال بنظرات لطف ایزد متعال محفوف باد و آفت عین الکمال از جلوه آن جاه و جلال
مصروف سه آن بزم کرم که جام احسان آنجاست + و شواری روزگار آسان آنجاست + جانرا بنود
خلاصهٔ غیر سخن + گر من دورم خلاصهٔ جان آنجاست + کتبه الفقیر فلان قومه احمد و سواه و کفا بصره
و بصیرته عما سواه والسلام والاکرام رقعهٔ اخری بار التحفة النسیم قولی حالی + فی حضرت من ثم به اقبالی +
گوکای بجهان آمد بفار غبالی + خاطر زشکستگان مبادت خالی + چون التفات نامهٔ شریف باین

ضعیف رسید چگویم که از فتح آن چه رو نمود و از مطالعهٔ آن چه روی نمود و ذوق و حضور در ضمن آن ادراج
داشت و سواد ابتهاج و سرور در طی آن اندراج لایزال نسمات قلم لطائف رقم مسکن آتش مسکینان باد والسلام
والاکرام رقعهٔ اخری ای دولت را بوجه باقی راه ✤ اینما کنت ثم وجه الله ✤ باطنت خازن بصوص حکم
خاطرت حاضر بنصوص قدم ✤ دل پاکت که راغب غیبست ✤ روز تا شب مراقب غیبست ✤ هر دم از غیب دیگری راهی
وان تلقیش در ترقی باد ✤ شرح فصوص تمام سواد کرده شد و حالا به بیاض برده میشود امیدست که عنقریب
باتمام رسیده بنظر سعادات انجام برسد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ای شفیقهٔ جمال تو
پیر و جوان ✤ دیدار تو مقصود همه کعبه روان ✤ مشغوف لقایت همه راهوش و خرد ✤ مصروف و غایت همه
تاب و توان ✤ عرضداشت آنکه خدمت حافظ شمس الدین محمد که مدتی مدید در خدمتگاری بادشاه مغفور
مبرور گذرانیده سابقهٔ دولت و جاذبهٔ سعادتش بجانبوسی درگاه عالی پناه رسانیده سرمایهٔ جوانی از
دست داده و پای در سر حد ناتوانی نهاده ✤ موی سیمش روی بسپیدی کرده ✤ افگنده شش نیرو مشکین پرده
بر لوح شباب کرده بود انچه سواد پشیب آمد و آنرا به بیاض آورده ✤ التماس میرود که از بارگی مساعد فرود آمده
پای در دامن مجاورت کشیده در مقبرهٔ مخوف برحمت و غفران باقامت صلوة و تلاوت قرآن و سایر
خدمات لائقه که آن مقام را شاید برسان وجوه قیام نماید امیدواری باشد که این نفس مقبول افتد و این
مبذول گردد دولت مخلد باد و سعادت مؤبد باد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری یارب چکنم با که خورم
این غم را ✤ وز دل بچه بیرون برم این ماتم را ✤ حیرت زده ام چرا ازین ندانم که قضا ✤ جانسوز مصیبتی همه عالم را
چون خبر این واقعهٔ هایل مصیبتی شامل باین فقیر رسید بایستی از سر قدم ساخته و آنرا سر همه سعادت ها شناخته
والهٔ وار پای در راه نهادی و درین مصیبت با مخادیم و اهل موافقت دادی اما از کمال ضعف و پیری نه مجال
جنبیدنست و نه طاقت آرمیدن هر بندی بدردی پیوسته است و هر مفصلی بریخی بازبسته با وجود این
موانع گر قدمی بتعهد دیگری ورعایت حال از خود ضعیف تری واقع ✤ امیدچنان ست که
آن نور تمام ✤ گرد غیبت او صبح جهان گشت چو شام ✤ سر بر زند از دامن اخلاق کرام ✤ و زعرصه
آفاق کند کشف ظلام ✤ ای لطف تو شامل غم زدگان ✤ جمعیت وقت و وقت بر همزدگان ✤ ماتم زدگان

یا رب چکنم با که خورم

دین دیار یم نکرد ۞ غیر از تو کسی پرسش ماتم زدگان ۞ هر چند واقعه حضرت خواجه مصیبتی ست عام تساوی الیه
لکافه انام شک نیست که تفقد فقرائی که بدرم غیار ست دم اخلاصی می زده اند دعوی اختصاصی می کرده اند
از مقوله مکارم اخلاق و مراسم اشفاق خواهد بود عجب حالیکه تا آمدن حال واقعه بدرج آفریده در نمینی
لب تفقدی بخنبانید و قدم تودوی نرنجانید حق سبحانه و تعالی روز بروز ملازمان ایشان را توفیق
اقامت قواعد مروت و اشاعت عوائد فتوت زیارت گردانا د والسلام والاکرام **رقعه اخری**
شاه از یکدانه شاد و خندان نکرد ۞ بیچاره گدا از دست غم جان نبرد ۞ ورز انکه طریق لطف و احسان سپرد
و شواری عالم همه آسان گذرد ۞ نوازشنامه که نگاشته خانه عنبر افشان و بیران کبیر الشان شده بود رسید
لهیب لهف جمع پریشان مهیج شوق و شفقت ایشان گشت نعمتی یافتند که زبان قلم از شکر گزاری قاصر
بود و قلم زبان از سپاسداری آن عاجز مینمود لاجرم بحکم الدعا بظهر الغیب اسرع الی الاجابه و اقرب
الی الاستجابه در گوش دل بزبان جان پیوسته وظائف دعاگوئی و مراسم رضاجوئی بجا آورند جاد الطارق
که با جابت مقرون شود و بسطه از دیاد دولت روز افزون گردد واقعه حضرت خواجه مبتی ست عام تساوی الیه
بکافه انام امید ست که بامداد ظلال جاه و جلال حضرت سلطنت شعاری خلافت پناهی تلافی یابد پرسش
اولاد عظام و اخلاف کرام ایشان از مکارم اخلاق و لوازم اشفاق دور نمی نماید و اما قضیه ولد مولانا
حقیه الدین که از پیشگاه غیب مقدر گشته بود اولاد بغرض رسانیده نشد بنابر آنکه مبادا شکایت گونه
از مخدوم زاد الله تعالی دولته و سعادته در خاطر ملازمان گردد چون ثانیاً معلوم شد که مدبری بتشدید
و تخفیف آن کلمه صدق را به تغییر و تحریف لباس پوشانیده و خلاف واقع بمسامع علیه رسانیده
بحکم ضرورت عرضداشت کرده شد شاید که بمجلس همایون رسانیده باشند مور یکه ضعیف دمیدم میرد
جانش اجل از ننگ همی نه پذیرد ۞ باور نکند عقل که لنگان لنگان ۞ آید سر راه بر سلیمان گیرد ۞
دولت روز افزون و سعادت جاودانی مقدر و ملیر باد بالنبی و آله الامجاد **رقعه اخری**
از کاغذین پیرهنی ۞ پیر محنت دیده را داده چشم روشنی ۞ نامه آمد کز ان کام دلم آمد بدست ۞ شکر آن نامه
بصد دفتر ز دست چون منی ۞ بعد از عرض نیازمندی و شکستگی و شرح تعلق و دلبستگی بسمع شریف

خادمان آستانه وملازمان دولتخانه خدمت مخدوم زاده قرة عین السعادت وقبلة توجه الارادت مظهر
اسرار اولیاء الله محبط انوار ارباب التیقظ والانتباه بلغه الله تعالی الی منتهی معارج الرجال واوصله الی اقصی
مدارج الکمال ۵ آنکه در رسانیدن بستان ولایت داده است ۴ پرورش فیض عنایت بنهاد حسنش ۴ وانکه
عطار حبا بوی اخلاقش برداشت ۴ لیکن همه عطر فشانیست بهر انجمنش ۴ رسانیده مشهور که چنین استماع
افتد که چنانکه مزاج لطیف ایشان بر التزام مکارم اخلاق ومحاسن رسوم مفطور آمده همچنین اوقات شریف
ایشان بر اکتساب معارف واقتباس علوم مقصود افتاد امید وار چنانست که بزودی کار آن ساخت
وضمیر منیر از شغل آن پرداخته طریقه معهوده آبای کرام وقاعده مورثه احداد عظام قدس اسرارهم
وافاض علی المرشدین انوارهم که غالبا حالیا نیز از ان خالی نخواهند بود بمرتبه کمال رسانیده عالمی را
بآن روشن گردانند بتاییدات الهی وامداد نامتناهی بمحمد حال ومنتج آمال ایشان باد بالنبی وآله الامجاد

رقعهٔ اخری ۵ رفت آنکه یگانه بود در عالم خویش ۴ گاه از غم او گریم وگاه از غم خویش ۴ شد داده
ماتم من ماتم او ۴ هم ماتم باشد وهم ماتم خویش ۴ هر عزیز که از نشیمن قفا رخت بندد ۴ وبر فتگان بعالم بقا
پیوندد وظیفه آگاهان آنست که از وی عبرت گیرند وپیش از انکه بمیرند بمیرند چه از مرگ بمرگ توان رفت واز فنا
به بقا توان پیوست ۵ سرمایهٔ راه عشق در دست ایدل ۴ خوش آنکه بدر دره نورد دست ایدل ۴ مردی کن
واز هستی خود پاک بمیر تا مرد نمرد دست ایدل ۴ معلوم نیست که مدت حیات چندان خواهد بود واز ان ترا
چه پسند خواهد نمود هر روز را روز آخر شمار وروز آخر را چنان دار که بانچه بیامیزی که چنانکه از وی بر خیزی
کم شود زامل فراخ میدان ۴ هر دم که رسد دم بسین میدان ۴ دل پاک کن از حدوث حادث ۴ زیرا که کمال
تبعت پرو ۴ همه در ره بقا باد ۴ وز هر چه خدا نه دل جدا باد ۴ والسلام والاکرام **رقعهٔ اخری** ۵ قد تلت
من المهیمن القیوم ۴ ما کنت ارجو من ایال الروم ۴ خطا رقموا وقلبی المهلوف ۴ لم یسل من الرقم بالرقوم ۴ ملاطفه
در ملطفه شریف محدث سیادت مآبی سعادت اکتسابی نسبت بفقیر ان وقوع یافته بود سرمایهٔ نازش وپیرایهٔ نوازش گشت لازال
عین الکمال از ساحت جاه وجلال ملازمان مصروف باد والسلام **رقعهٔ اخری** ۵ ممدوحا سوده است عمری چو ایاز ۴ بر خاک درت
به بندگی روی نیاز ۴ رفته زدرت زبیر هی راه دراز ۴ زان بی رهی اکنون بی عذر آمده باز ۴ التماس آن دارد

که عذری ازوی قبول نموده وجرم وی عفو فرموده بنظر عنایت ملحوظ گردد والسلام
باد وسعادت علی الدوام والسلام رقعهٔ اخری ؎ لازال قدرکم علیاً ٭ وعلو قدرکم بین الاعالی جلیاً ٭
دل باد بغمهای الهی شادت ٭ خاطر ز سرور غافلان آزادت ٭ گردم حرفی بکلک اخلاص رقم ٭ باشد که
بدین بهانه آیم یادت ٭ چنان استماع می افتد که خدمت ایشان از اجتناب تمام از مخالطهٔ اصحاب عادات و
رسوم و قعست و اقبال کلی بر مذاکرهٔ ارباب معارف وعلوم حاصل امیدواری چنانست که حق سبحانه وتعالی
این قاعده را مستمر دارد وایشان را برین طریقه مستقر بلکه خاطر شریف ایشان را از هر چیه ازان گزیر
مفر نیست مصروف دارد وبانچه ناگزیر است مشغوف والسلام رقعهٔ اخری ؎ رسانداز دست قاصد نامهٔ
سوی وفاداران ٭ نه نامه کاغذی پر مرهم از بهر دل افگاران ٭ چنان معلوم شد که بمین دم وقدم این قاصد
مرضی اشیم مخادیم مستدعا مقدم شریف کرده اند امیدست که عنقریب این دولت بحصول رسد واین
سعادت بوصول انجامد مقاصد بر وجه اکمل حاصل باد ومطالب بر طریق اجمل متواصل والسلام
رقعهٔ اخری ؎ هر چند که شوق وتندخویت بنیم ٭ میل دل عالمی بسویت بنیم ٭ بر رخ زلف مشکبویت بنیم
یکشاسر زلف را که رویت بنیم ٭ امیدواری چنانست که چهرهٔ مقصود که در پس پردهٔ اسباب متواری
عنقریب بمکشوف ومشهود گردد والسلام رقعهٔ اخری ؎ جلبت بصمیم قلبی المهموم ٭ هوا ر لما لیک
عظیم الروم ٭ من بلیغهم مارقمت انملتی ٭ فی طی کتاب شوقی المختوم ٭ بعد از رفع شکستگی ونیازمندی
مرفوع نواب کامیاب حضرت شهریاری خداوندی مد الله ظل عواطفه وعوارفه علی المفارق
المسلمین آنکه درینولا مجمع لطائف وممقبول طوائف فلان بر راحلهٔ نزول وارتحال نشسته احرام
حریم آن کعبهٔ جاه وجلال بسته بود لاجرم فقیر ان مخلص خود را بوسیلهٔ وی بخواطر شریفهٔ ایشان گذرانید
وانواع تضرع وتخشع بموقف عرض رسانید ند ملتمس آنکه مشار الیه را بنظر التفات واهتمام ملحوظ دارند
واز موائد اکرام واحترام محفوظ دولت دو جهانی وسعادت جاودانی میسر باد والسلام والاکرام
رقعهٔ اخری ؎ هر کس که بسر عشق دمساز آید ٭ بر تفرقها جمله سر افراز آید ٭
وان رشته اش عیاذاً بالله ٭ از دست شد آن به که بآن باز آید ٭ چون عزیزے را

ببرکت صفای ارادت وصدق عقیدت بطائفه از اهل الله در سلوک طریقهٔ ایشان فی الجمله جمعیتے
رو نماید و بواسطهٔ تسلط هوا[۱] جس نفسانی ووساوس شیطانی ومخالطت اخوان السوء از ان طریقه اعراض
کنند وآن جمعیت بتفرقه مبدل گردد وهر چند حیله انگیز دو دست وپاے زنند ان تفرقه مقتضاعت[۲]
شود ممکن ست که سبب تفرقها اعراض از ان طریقه باشد که تلافی آن جز باقبال[۳] بران طریقه
والتجاے[۴] تمام بهم عالیه وارواح طیبهٔ طائفه نتوان کرد وهر چند امثال این سخنان طور این کمینه که
بهمین گرفتارست نیست امّا میباشد که گفتار گرفتاری گرفتاری را از گرفتاری برهاند وبرکت این
رهائی بصاحب گفتار برسد ؎ که بنگر گرچه می گوید منگر که می گوید ٭ گفته اند والسّلام[۵] علی من اتبع الهدی

رقعهٔ اخری ؎ هر کس که زود دیده روزی رویت ٭ گر خود بره ودهزار سال از کویت دور گردد
جان کمند شوق از مویت پشکل که دگر روی نیارد سویت ٭ بعد از رفع[۶] نیاز مندی مرفوع آنکه خدمت
مولوی اعظمی مولانا شیخی که پیش ازین بدولت ملازمت رسیده وانواع الطاف ملازمان شامل حال خود
دیده بارزش نسیم عنایت برمشام جان وزید وجاذبهٔ[۷] بهمان دولتش عنان گرفته بآنصوب کشید شک
نیست که بیشتر از بیشتر بحسن التفات واهتمام سربلند خواهد شد واخوان الکرام واحترام بهره مند خواهد گشت
دولت دوجهانی وسعادت جاودانی میسر باد والسّلام والاکرام **رقعهٔ اخری** از جمله عوارف[۸] وعواطف
حضرت پادشاهی خلافت پناهی اعزّ[۹] الله انصاره وضاعف اقتداره ایراد صاحب قدر جلیل
امیر سید علی خرقه[۱۰] داری صوف مربع که در وصله[۱۱] مرقع صوفیانی ست ؎ تا وامن روزگار خیاط قضا
زان خواهد دوخت خلعت دولت ما ٭ ویک عدد برگ[۱۲] چون گلیم نیک بختان ونیک کاران سفید
سرمایهٔ سرافرازی درویشان گشت وعبائی[۱۳] بعلمهای آن معلم محبان آن خاندان را کسوت منزلت
آل عبا پوشانید این کلمات در تاریخ فلان صورت کتابت یافت والسّلام والاکرام **رقعهٔ اخری**
امّا بعد این کتابی ست مسمّی بشواهد النبوة لتقویة[۱۴] ارباب الفتوة که معروض ومنهی ومتحف می گردد ؎
بعالی جناب معالی آب ٭ اعالی ملاذ عوالی هم ٭ کریم السجایا عظیم السیر ٭ جزیل العطایا جمیل الشیم ٭ که عند[۱۵] ذل الایادی ید
تفوق بها کل بحر خضم[۱۶] ٭ نیارد زدل بر زمین در جواب ٭ بگاه سوال نعم جز نعم[۱۷] ٭ بجز در ذ الف بی بعهد صبی[۱۸]

---

۱ هوا خواهش ۲ مقتضاعت مقتضا ۳ باقبال باقبال ۴ والتجاے التجا ۵ والسّلام والسّلام ۶ رفع رفع ۷ وجاذبهٔ وجاذبه ۸ عوارف عوارف ۹ اعزّ اعز ۱۰ خرقه خرقه ۱۱ وصله وصله ۱۲ برگ برگ ۱۳ وعبائی وعبا ۱۴ لتقویة لتقویه ۱۵ عند عند ۱۶ خضم خضم ۱۷ نعم نعم ۱۸ صبی صبی

بهم لام الف را نکرد دست ضم ❊ مدحیش چگویم که از بس علو ❊ بجای نهاد است قدرش قدم ❊ که در
جنب آن مدحت ما و جان ❊ بود پیش صاحبدلان عین دم ❊ خدایا بآن شاه نه نوشته خط ❊ که از خطا
سرنه پیچد قلم ❊ خدایا بآن ماه ناخوانده لوح ❊ که انگشت بر لوح مه زد رقم ❊ خدایا بآل و باصحاب او ❊
که فخر الانام اند نیر الامم ❊ که جاوید محفوظ و محفوظ دار ❊ جهان را باین خواجه محترم ❊ زیادش خود بیش
بهر و رکن چنان ❊ که بر ناورد جز بیاد تو دم ❊ امید است که بعین رضا ملحوظ گردد و از حسن اصغا محظوظ
والسلام والاکرام رقعهٔ اخری بیان ای عزیز نور الله سبحانه بصائرنا بنور شهوده و بصرنا بعموم
سریان وجوده فی مرای فضله وجوده که توحید را که از صفات بنده است سه مرتبه است اول توحید
الوهیت که عبارت از اقرار بکلمهٔ طیب و اعتراف بمضمون آن که اثبات وجود آله بحق ست و نفی ما عدا باطل ست
و عموم اهل اسلام در همین برابر اند مرتبهٔ دوم توحید شهودی که بواسطهٔ جذبه با مواظبتی بر تکرار کلمهٔ طیبهٔ
نور وجود حق سبحانه تعالی بوجد الحقیقة بر باطن سالک تجلی کند بحیثیتی که صورت کثرت وجود مختفی
شود جز وجود حق سبحانه بهیچ چیز در نظر بصیرت وی نیاید چنانند حکم کند بآنکه لا موجود الا الله و چون
از غلبهٔ آن تجلی فرو آید و صورت کثرت در نظر وی نمودن گیرد چون بر سریان ذاتی حق سبحانه و تعالی
در موجودات اطلاع نیافته باشد آنها را امور مغایر وجود حق سبحانه تعالی و متمیزه از ان اعتقاد کند
و حکم وی بوحدت وجود بنا بر اختفای صورت کثرت در نور وحدت بوده باشد چون اختفای کواکب
در ضوء شمس بر انتفای آن فی نفس الامر و صاحب این دو مرتبه اثبات احاطه حق سبحانه بموجودات
در فعل و صفت می کند نه در ذات زیرا که فعل و تاثیر وی و همچنین بعض صفات وی چون علم و ارادت
و قدرت همه موجودات را شامل ست و هر چه در کتاب و سنت بحسب ظاهر بر احاطهٔ ذاتی دلالت
می کند ما و ل باحاطهٔ فعلی و صفاتی میدارد و احاطهٔ ذاتی را انکار می کند زیرا که احاطهٔ هر موجود بموجود
دیگر بمغایر وی یا از قبیل احاطه باجزای تواند بود یا از قبیل احاطهٔ ظرف بمظروف و این هر دو صورت
را تسلط حق سبحانه مستحیل است و لازم تجزیه و القسامة تعالی عن ذلک علوا کبیرا امر سوم توحید
وجودی که عبارتست از شهود وحدت وجود حق سبحانه و سریان وی در مراتب جمیع مراتب موجودات

باینمعنی که دیست در مراتب تعینات نور و تنوعات ظهور خود ظاهر شده است و محیط بذات خود
بهمه احاطهٔ الموصوف بصفاته و الملزوم بلوازمه زیراکه تعینات در نظر شهود این موحد شیون و
صفات شان ذات یگانه است که ذات متلبسه بهذه الصفات در مرتبهٔ علم حقایق اشیاء ست که آنرا
باصطلاح این طائفه اعیان ثابته گویند و در مرتبهٔ عین اعیان موجودات و این موحده قائل ست
باحاطهٔ حق سبحانه بموجودات فعلا و صفتا و ذاتا از مقدمات معلوم شد که موحد در مرتبهٔ دوم اگرچه از
ارباب کشف و شهود ست قائل نیست باحاطهٔ ذاتی حق سبحانه زیراکه بر سریان ذاتی وی در مراتب
اطلاع نیافته است و موحد در مرتبهٔ سوم قائل ست بآن بنا بر اطلاع بر سریان مذکور و هو ذات سبحانه
تعالی بحقائق الامور باسم سبحانه من طلب الله من الباب عشق و وفی برتابد قبله گاه وی ذات معشوقست
پس صفات و افعال و آثار را گنجائی نیست اگر احیاناً عاشق را بحکم طبع تاریکی از انها پیوند افتد و
باذات در صفت معشوقی انباز گرداند غیرت معشوقی زبان ببیاست کشاده آوازهٔ شرکت وی
در گوش جهانیان اندازد ۵ هر چند بود نگار من هر آئین ❊ در عادت وی دو رنگی نیست ❊ در عشق شریک خود نخواهد کس را ❊ لا یغفران یشرک به نیست این بحمد رومی نوشته شد ۵
طاب ایاک ای نسیم شمال ❊ قم و سر نحو قبلة الآمال ❊ نفس از بوی صدق مشکین کن ❊ راه اخلاص رفتن آئین کن ❊ از خراسان به بند بار نیاز ❊ راه بردار ملک روم انداز ❊ چون رسیدی ز راه راه بپرس ❊ بارگاه جلال و جاه بپرس ❊ چهره بر خاک راه دربان سای ❊ با جازت زمین ببوس و درآی ❊ پیش شاه مجاهد غازی ❊ بکشا لب به نکته پردازی ❊ کای ترا در وفوده علامت سند ❊ ملک میراث تو اباعن جد ❊ اصل تو تا بآدم ارشمرند ❊ همه مسند نشین و تاجورند ❊ خاست زیشان جهات فخر نخست ❊ لیکن امروز فخر جمله بتست ❊ گم کسی بر سریر جاه و جلال ❊ چون تو کرد اکتساب فضل و کمال ❊ مشکل حکمت از کلام تو حل ❊ منطق تو بیان هر مجمل ❊ راه مشائیان ز تو واضح ❊ راز اشراقیان ز تو لائح ❊ طبع پاک ترا که وقاد ست ❊ فهم حکمت طبیعی افتاد ست ❊ بر دولت حکمت الهی تافت ❊ که رخ از ظلمت مناهی تافت ❊ فکر تو ز دسوی ریاضی رای ❊ شد ریاضی خلد آرای ❊ هست پشت شریعت نبوی ❊

نبوی ازمساعی تو قوی ✤ مهد کفر معبد صنم شد زجهد تو قبة الاسلام ✤ حسن تدبیر تو بحرب
وقتال کرد قلع قلاع کفر وضلال ✤ مقبلے برمراسم اشفاق ✤ معرضی ازذمائم اخلاق ✤ جمع در ذات تو
بزعم حسود ✤ حکمت وعفت وشجاعت وجود ✤ بحر وکان بخشش پیوست ✤ بلکه بر بوے زبحر وکان هم دست ✤
کان زدست تو شد بسنگ نهان ✤ درکفت بحر کف بروے زنان ✤ تا بود دور چرخ را ممکن ✤ تا بود
نقطه از زمین ساکن ✤ روشنی آن بنور رے تو باد ✤ شرف این بخاک پای تو باد ✤ ای معنبر نسیم نافهٔ تو
چون بپردازی از ثنا ودعای ✤ ورقی چند نظمهای غریب ✤ لائق فهم هوشمند لبیب ✤ با تو همراه مسکینم
زنهار ✤ زان غریبان بزم شه یاد آر ✤ عرضه کن در حریم مجلس او ✤ این محقر هدیه راه بگو ✤ تا رسل الیل
من خلوص وداد ✤ بسلیمان نصف رجل جراد ✤ قائلم اذاک منتهی جهدی ✤ والهدایا بقدر من یهدی
ثم اوجز مخافة الابرام ✤ واختتم بالسلام والاکرام **ملک التجار نوشته شد**
بعد رفع سلام وشوق کلام ✤ در بیان کمال شوق وغرام ✤ می کند عرضه با هزار ونیاز ✤ بندهٔ جانے
درین جریدهٔ راز ✤ نکتهٔ چند از حقائق دین ✤ وز موید اهل کشف ویقین ✤ همه مستنبط از حدیث
کتاب ✤ همه سنجیدهٔ اولوالالباب ✤ معرفت بخش اهل علم وعمل ✤ وحشت انگیز اهل زرق وحیل
گرچه دور ست زان نصاب هنوز ✤ که بختمش شود خرد فیروز ✤ کردم اندک نمونه ارسال ✤
سوی گنجور دو گنج فضل وکمال ✤ گر فتند نزدش این نمونه پسند ✤ بر کشایم زگنج خاطر بند ✤
ورنه فقد نشینم آسوده ✤ فارغ از گفتگوی بیهوده ✤ بلکه شویم صحیفه تقریر ✤ زانچه شد گفته
از خوی تشویر ✤ تا بود در صحیفهٔ ایام ✤ باقی از اهل دین ودولت نام ✤ باد بر فرق شان بخشش وجود
✤ سایهٔ خواجهٔ جهان ممدود ✤

به بعضی از مخادیم که کتاب مستوی کرده بودند

طیب الله وقتک ای زکرم ✤ کرده آب بقا زرشح قلم ✤ داده نظم مرا ببزم امید ✤ شربت زندگانی جاوید ✤ تا سخن
در دل ست جا کرده ✤ هست سر نهفته در پرده ✤ نه از و گوش بهره ور نه زبان ✤
نه از و نام دیده کس نه نشان ✤ چون زدل بر لبش گزار فتاد ✤ گره بسته

یا پیش پر باد ✤ گرہ آنچنان کہ بالی بر ✤ بہر اہل خود زگوہر دور ✤ لیکہ جستہ حاضران ازان گوہر
مے نہ بندند گوش راز پور ✤ چون کند کاتب رقم پیوند ✤ بمسلسل خط خود آن را بند ✤
ماند ازوے پے خواص و عوام ✤ رقمی بر جریدۂ ایام ✤ یابد آنجا بقدر فہم نصیب ✤
غائب و حاضر و بعید و قریب ✤ ہر کہ خواند بخیر شش آرد یاد ✤ کش خدا در دو کون خیر دہاد ✤
بر سر سبزۂ پژمردہ مجور از آب ✤ ہر گہ رشحات لطف ریزد ز سحاب ✤ ہر برگش
اگر شود زبانے پے شکر ✤ جز معترفی بعجز از و نیست صواب ✤ انت نزلنا بذری بدا لا لمسکن
حبہ زاد علے حب الوطن ✤ منم و این حرم کعبہ محل ✤ کین بود حج ہمہ عمرۂ من ✤ بود کہ
بر من بکشاید در فضل ✤ چون حسن افضال ابو الفضل حسن ✤ قد نزلنا بنشاط و السرور
دار تحلنا بہوم و الحزن ✤ و رد ت علے صحیفۃ من مکرم ✤ مازرتہ الا لطیف خیالہ ✤
لکن شنف الفواد بجبہ ✤ از شاع بین الناس وصف جمالہ ✤ من ناحیتہ الوصال
ہبت نفحات ✤ فارتاج فواد نا بشم لفوحات ✤ و رواوی ہجر تشنہ لب می مسدیم ✤
آمد ز سحاب لطف جانان رشحات ✤ کتاب اتا من سمار العلی ✤ الی مستہام حزین کبیب ✤
فالقاہ مستجمعا للمنی ✤ کوصل الحبیب و فقد الرقیب ✤ اتنی بعد ما طال اشتیاقی صحیفۃ
حکمتہ من ارض یونان ✤ خطابی ناشی از محض لطف ✤ کتابی منبعث از فرط احسان ✤
شمیم الفتش فائح ز مضمون ✤ فروغ دولتش لائح ز عنوان ✤ سلام علی من شکر قنی
بوصالہ ✤ وان لم افز الا لطف خیالہ ✤ عشقت و ما البصرۃ غیر انی ✤ سمعت من الحاجین
وصف جمالہ قطعہ خوش عالم از مطالع اشعار آن کہ ہست ✤ نجم سعادت از افق
فضل طالعش ✤ آنانکہ در زمانہ بمنطق زبانہ اند ✤ عاجز نشستہ اند ز شرح مطالعش ✤
قطعہ زبس وصف حسن تو بشنیدہ ام ✤ بجان مہر روے تو ورزیدہ ام ✤
چنان در دل و سینہ جا کردۂ ✤ کہ گوئی ترا سالہا دیدہ ام ✤ صبا تفقد احوال
دردمندان کرد ✤ دہان تنگ دلان را چو غنچہ خندان کرد ✤ بیا د وصل تو

صد ذوق داشتم در سر ✤ بیک سلام تو آن را بهزار چندان کرد ✤ در زیر فلک نکو سرانجامی نیست ✤ در روی زمین خجسته فرجامی نیست ✤ گامی نتوان رفت که بسته نه خسته دلے ✤ شمشیر جفا کشیده خود کامے نیست ✤ آمد ز بهر خاطر شاه جهان پناه نظمیکه عقد لولوازان شه مسار شد ✤ شعر لطیف کش بگهر وصف کرده اند ✤ از لطف طبع او گهر شاهوار شد ✤ باد اهمیشه منتظم اسباب دولتش ✤ زنیسان که نظم ملک بدو پایدار شد ✤ خوش عالم از مطالع اشعار آنکه هست ✤ نجم سعادت از افق فضل طالعش ✤ آنانکه در زمانه بمنطق نشانه اند ✤ عاجز نشسته اند بشرح مطالعش ✤ جانانکه بود نعیم مادیدارش ✤ بر آتش فرقت جحیم آثارش ✤ زد آب سحاب کلک گوهر بارش باسوختگان جزاین مباد اکارش ✤ سقیا لایام مضت مع رفقة ✤ کانت مراحلنا بهم اوطانا ✤ رجعوا الی اوطانهم فبدلت ✤ فرحا بفرقهم اسجانا ✤ باد روزی که در منازل قرب باتو همراه هم سفر بودیم ✤ در مقامات وصل کام و زبان ✤ دست در دست یکدگر بودیم ✤ قطعه این نامه چه نامه است که چون طرهٔ خوبان ✤ صد جلوهٔ خوبی است بهر پیچ و خمِ او ✤ وی این رقمی از قلم کیست که باد ا ✤ صد جان گرانمایه فدای قلم او ✤ اندر نسیم سلسلهٔ مشکبوے دوست ✤ زنجیر می زرود دل دیوانه سوی دوست ✤ این نامه نامهٔ هر طرفی ست ✤ تحصیل نشاط و عیش را خوش سببی ست ✤ زنیسان که بود مختصر و پر معنی ✤ گوئی نبود جامع الکلم منتبی ست ✤ چه یارای آن دارد افتاده مورے ✤ که پیغام سوے سلیمان فرستد ✤ همین بس که مهر بقایش دعای ✤ برین برشده چرخ گردان فرستد ✤ چو آنم منزلت نبود که آیم ✤ میان مخلصان اندر شماره ✤ دعای می نویسم بر حواشے ✤ سلامی می فرستم از کناره ✤ شاهیکه زصولتش عدو دیده شکست ✤ بارفعت او اوج سپهر آمده است ✤ در روے که زد شصتان فلک داوش دست ✤ المنة لله که بصحت پیوست ✤ رفتے تو و من مقیم کویت باشم ✤ وز باد صبا زنده بویت باشم ✤ شب خفته بداغ

نامه بتوی خرمی ای کاش بجای نامه من می بودم

خوش آنکه رسد وصال می پیموم وذلت دیدار تو می بودم

آرزو بیت باشم ❊ چون روز شود بجست وجویم باشم ❊ رفتی که چو آفتاب یکتا باشی ❊
وز پرتو لطف عالم آرا باشی ❊ ناشاد گروهیکه تو زایشان ببری ❊ آباد دیاری که تو آنجا باشی ❊
آنروز که رای سفرت روی نمود ❊ از آتش آن بر دل من داغی بود ❊ گفتند چو قصه سفر بر سفرت
داغی دگرم بر سر آن داغ فزود ❊ ❊ کردم روانه سوی تو این فکر بکر را ❊ از کسوت جمال
ولباس کمال عور ❊ باد از حسب حال من افسانه که ماند ❊ زاعرابی وخلیفه دان مشک
وآب شور ❊ آن قبله جان که نامه اقبالش ❊ آورد بمن قاصد فرخ فالش ❊
فرسوده تنم قوت رفتار ندا شت ❊ کردم دل وجان روان باستقبالش ❊ شوق
چون غالب شود گیرم زمردم گوشه ❊ خامه از مژگان دوات از دیده پرخون کنم ❊
حسب حال خود نگارم بر بیاض روی زرد ❊ تا بدین صورت غم هجران زدل بیرون کنم ❊
❊ خوش آنکه ره وصال می پیمودم ❊ وز دولت دیدار تو مے آسودم ❊ نامه بتو می فرستم
ومی گویم ❊ ای کاش بجای نامه من می بودم ❊ ❊ توفیق ازل بدرقه راه تو باد ❊ اقبال
نامزد جاه تو باد ❊ فتحی که نصیب نیکخواهان تو شد ❊ مغلوب شدن روزی بدخواه تو باد ❊

تمت

خاتمة الطبع

حسب حال خود نگارم
بر بیاض روی زرد

افصح الکلام وابلغ النظام حمد محمودی ست که در صنایع بدایع ایجاد کلامش عقول جوهریان معانی
دوشادوش گرداب حیرانی وحسن فقرات دلنشین به تلمیع ثنای معدن فصاحت ست که
در بدایع صیغه مقالش مدارک افهام نقادان چارسوی نکته دانی معترف بعجز وقصور وتادانی
بیت مهندس بسی جوید از رازشان ❊ نداند که چون کردی آغازشان ❊ ونعت قدسی سا

آن محبوب خالق کونین را سزاست کہ مطلع انوار جلیلش مطلع آفتاب را خجل فرموده و مصرع ماه را
بار شارهٔ یک انگشت دونیم نموده بیت محمد کامل تا ابد ہر چہ ہست ۔ بآر ایش نام او نقش بست
بعد ترکیب بندی حمد بزدانی و نعت نعوت ربانی پوشیده مباد کہ درین زمان سعادت اقتران
دلپذیر کہ ہر سطرش مملو باسرار بلاغت ست و ہر صفحہ اش مشحون بفصاحت
چکیدهٔ کلک اعجوبہ نگار و نتیجهٔ طبع گوہر بار ستیاح جہان گرم و سرد چشیدهٔ زبان مصنف نامی
و گرامی مولانا و مقتدانا حضرت عبد الرحمن جامی قدس سره السامی اعلی الله درجته فی
اعلی علیین و حشره الله فی زمرة الصالحین باعث نفع تمام و موجب سود ہر خاص و عام
در مطبع فیض منبع عالی ہمم جناب جود و الکرم مشہور نزدیک و دور جناب منشی نول کشور صاحب
دام اقباله واقع کانپور در ماه مئی سنه ۱۸۷۴ع مطابق رجب المرجب سنه ۱۲۹۱ ہجری
بطبع در رسید و مطبوع ہر خاص و عام گردیده مشتاقان عبارت رنگین و
مشوقان منشات دلنشین را لازم کہ فوراً دست بدست چہ
کاغذ زر ببرند و از مطالعه اش بہره وافی ثمره
کافی حاصل نمایند مصرع
بر رسولان بلاغ باشد و بس

ی مع الخیر والله

والسلام علی من اتبع الهدی

سرر فهرسان جهان

تم کتاب العلوم سرر اسهر